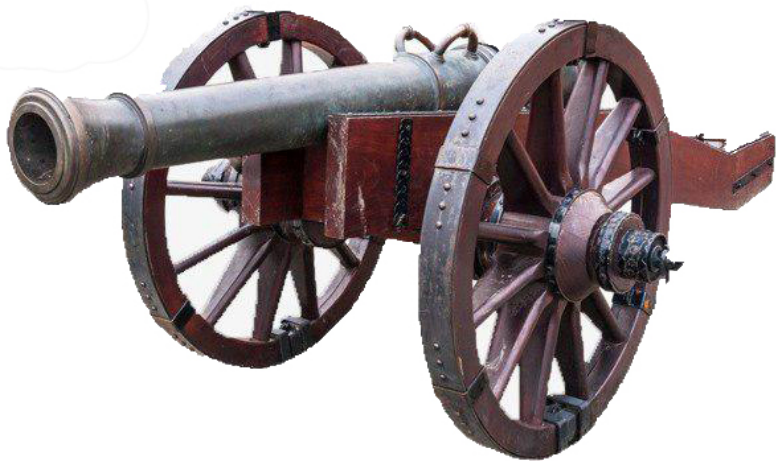


جنگ ایران و انگلیس در خرمشهر

یادداشت‌های یک یاور (سرگرد) فراهانی



www.omidesaba.com

[@omidesaba](https://www.instagram.com/omidesaba)

یکی از داستان‌های تاریخی که در زمان ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۳ قمری - ۱۲۳۵ خورشیدی رخ داده جنگ ایران با انگلیس بوده. درباره آن در انگلیس کاپیتن هنت نامی کتابی نوشته که نسخه‌ش در دست است. ولی در فارسی چیزی نوشته نشده. تنها نوشته‌های پوچ و سراپا چاپلوسانه ناسخ‌التواریخ در دست ماست.

آن داستان یکی از پیشآمدهایی بوده که با رسوائی پایان پذیرفته. ایرانیان چه در بوشهر و فارس و چه در مُحمرّه و خوزستان، پس از اندک جنگ ایستادگی شکست یافته و پس نشسته‌اند. باید جستجو شود که چه شوندی داشته؟ چه چیزها مایه آن رسوایی‌ها گردیده؟ در این باره یادداشت‌هایی به فارسی از یک تن یاور فراهانی که خود همراه فوج به خوزستان رفته و در جنگ شرکت جسته در دست است و اینک در اینجا به چاپ می‌رسد.

این یادداشت‌ها از روی نسخه خطی که همانا یگانه نسخه است و اکنون در «کتابخانه کوشاد تهران» می‌باشد در مهنامه پیمان به چاپ رسیده بود و این چاپ دوم آن می‌باشد.

در روی نسخه خطی نام کتاب چنین نوشته شده: کتابچه مرحوم خانلر میرازی احتشام‌الدوله در باب جنگ ایران با انگلیس در مُحمرّه ما کوتاه شده آن‌را گرفته تاریخچه جنگ ایران و انگلیس در مُحمرّه نام دادیم.

شرحی است از احوالات حالات سر حد مُحمرّه و قشونی که در آن سر حد بوده از طریقه افتادن اردو و بستن سنگر جابه‌جا و محل به محل و نظم اردو و از

حرکات و سکنات که در ایام توقف در مُحَمَّرَه رو داده چه در دعوا چه قبل از دعوا و چه بعد از جنگ تا هنگام ورود شوشتر که به‌طور روزنامه نوشته شده است.

اولا از ورود افواج فراهان از بروجرد الی مُحَمَّرَه - به تاریخ یازدهم شهر ربیع‌الثانی وارد بروجرد شدند هشت روز برای درست شدن چادر در بروجرد معطلی حاصل شد قبل از ورود افوج در حین حرکت نواب‌والا از خرم‌آباد میرزا موسی مستوفی را مأمور کرده بود به جهت دوختن چادر و جیره افواج بعد از اتمام چادر از بروجرد حرکت کرده سه منزل هم مابین خرم‌آباد و بروجرد کرده روز چهارم وارد خرم‌آباد شده.

نواب جلال‌الدین میرزا که حاکم خرم‌آباد و لرستان بود چند نفری از خوانین و کلانتر که در خرم‌آباد بود به استقبال فرستاد که به مساحت نیم فرسخ از خرم‌آباد ملحق به افواج شدند و در نزدیک خرم‌آباد یک دسته ارفوج سیلاخوری که قراول نواب امیرزاده بودند به استقبال آمدند.

اما چه سرباز، از حالت آنها نمی‌توان آنچه دیده شده نوشت اما چنان معلوم می‌شد که ابدأ توجهی کسی به حالت آنها نکرده نه از جیره نه از مواجب و نه از ملبوس و تفنگ چنان فهمیدم بی اغراق که اگر از آنها کسی می‌پرسید جیره مواجب چه چیز است چرا که اسمش را کسی پیش آنها نبرده منحصر به سرباز نبود بلکه سلطان یا نایبی هم که بود همین حالت را داشتند.

یک صفه نظام بسته بودند چون که زیاده از پنجاه شصت نفر نبودند تفنگ‌هاشان از ده تا دو تا سر نیزه نداشت چقماق نداشت سنبه نداشت بعضی

از اصل تفنگ نداشتند بعضی نصف قندان داشت نصفی نداشت از ملبوس‌شان هم از ملبوس نظام گذشته که نداشتند غیر نظام هم نداشتند بعضی یکتای پیراهن و بعضی پای برهنه. با وجود اینکه ماه قوس بود.

از آنها گذشته رفتیم خدمت امیرزاده. سرتیب با خوانین در فوج قدیم بودند بعد از ورود به میان دیوان‌خانه طبل سلام و پیش فنک زدند امیرزاده اظهار التفات به سرتیب کرد سه روز در خرم‌آباد بودیم از آنجا حرکت به سمت عربستان کردیم.

از خرم‌آباد تا دزفول دوازده منزل است بعضی از منازل را سورات دادند بعضی را ندادند بجهت اینکه ایلات نزدیک نبودند تا روز ورود دزفول به قدر صد سوار آمدند استقبال حاکم دزفول میرزا عنایت‌الله و پاره از اعیان دزفول چند خوانچه هم شیرینی آوردند به جهت منزل مبارکی.

یک روز هم در دزفول ماندیم از آنجا حرکت برای شوشتر کرده دو منزل هم مابین شوشتر و دزفول است روز ورود شوشتر هم چند نفری استقبال آمدند.

بعد از ورود فوج‌ها در میان میدان حالت فرونت کرده پسرهای نواب مهدی قلی میرزا در شوشتر بودند آمدند سر فوج‌ها تعارفی با سرتیب کردند فوج هم باز سلام تمام با طبل و نی زدند آنها رفتند فوج‌ها مرخص شدند سرتیب آمد منزل سلطان‌علی‌خان حاکم شوشتر و چند نفر آمدند منزل سرتیب.

شب اول را چون که دیر وقت بود سورات ندادند سرباز و آدم صاحب منصب رفتند گاه و جو بگیرند پول بدهند برای مال‌هاشان نفروختند گفتند حکم نواب‌والاست که گاه و جو به کسی نفروشد هر چه گاه و جو هست میبرند

باردو برای اردوی نواب‌والا آن شب را به هزار معرکه قسمی کردند فردا که آمدند سورات بدهند گفتند فرمایش سرکار نواب‌والا ای است که علیق را مساوی بدهند گاه و جو را بعد از گفتگوی بسیار یک من جو و یک من و نیم گاه دادند.

یک روز هم در شوشتر ماندیم فردای آن روز حرکت کرده برای اهواز سه منزل آمده رسیدیم بسد ناصریه که نهر هاشم مشهور است.

چهار نفر از سادات حویزه را آوردند در سر سد بجهت محافظت با ایلانسان دو سه هزار خانوار هستند و بسیار سادات نجیبی هستند دو مضاف (میهمان‌خانه) دارند سربازها خواستند بروند نان بخرند نفروختند گفتند در عرب نان فروختن ننگ است یا اینکه بیایید مضاف یا نان نیست که بفروشیم آخرش آرد از خود سرباز گرفتند و نان پختند دادند مادام که اردوی نواب اشرف والا در اهواز بود به استمرار روزی صد نفر در میان جرگه سادات بود خرج خودش و اسبش را می‌دادند.

شب را فوجها در آنجا ماندند صبحی برای اهواز حرکت کردیم نزدیک به اهواز نواب علی محمد میرزا با سی چهل سوار به استقبال آمد فوجها وارد اهواز شد مقابل سرا پرده نواب اشرف والا هر دو فوج نظام بسته نواب اشرف والا بیرون آمدند التفات زیاد به سرتیب و صاحب منصبها فرمود انشاءالله شما فوجهای رکابی خودم هستید در این صفحات هر کجا بروم شما را باید با خودم ببرم در بیلاقات گرمسیرات.

شب را ماندیم فردا بنای سورات دادن که شد گفتند سورات عرض راه را بگیرند باید برویم مُحَمَّرَه در همان شب ورود چهار نفر تفنگداران سرکار اعلیحضرت اقدس شهرداری روح‌العالمین فداه از طهران آمدند خلعت برای نواب اشرف والا آوردند و ده هزار تومان پول درآوردند.

فوج‌ها را حاضر کردند در جلو سراپرده سرکار نواب‌والا بیرون آمدند رفتند از آب به آن طرف آفتاب‌گردان زده بودند خلعت را پوشیدند خلعت منصب سرتیب هم برای نواب علی محمد میرزا آورده بودند.

بعد از آنکه خلعت را پوشیده آمدند این طرف کله پستی که پوشیده بودند خلعت التفات کردند به سرتیب بعد از آنکه رفتند میان سرا پرده فوج‌ها را مرخص کردند و سرتیب سرهنگ و یاورها رفتیم بلام فرمودند انشاءالله سرتیب باید بروی مُحَمَّرَه باید کفایت و درایت و رشادت خود را ظاهر سازی سرتیب هم در جواب عرض کرد قربانت شوم از دعوای دولتی گذشته دعوای ملتی است یا باید همه کشته شویم یا بکشیم دشمن دین دولت را دیگر عرض کرد قربانت شوم پدر بر پدر نمک‌پرورده دولت هستیم صاحب منصب و عزت و دولت شده‌ایم برای چنین روزی اگر امروز کوتاهی در خدمت کنیم مستحق انواع سیاست و غضب پاشادهی هستیم عزت و منصب و دولت که داریم بر پادشاه لازم است که بگیرد بجهت اینکه پشت به دشمن پادشاه دین پناه کرده ایم موافق شرع مطهر زن بر ما حرام است که پشت به دشمن دین و مذهب و ملت کرده‌ایم سرتیب این قسم عرض‌ها می‌کرد.

سرکار نواب‌والا هم می‌فرمود البته همین قسم است که می‌گویی پس پادشاه دین پناه برای چه روز ما را می‌خواهد سوای امروز که یا دشمن پادشاه را

بکشیم یا کشته شویم خداوند نکند آن روز را که ما پشت به دشمن پادشاه کرده باشیم.

بسیار از این فرمایشات فرمودند و سرتیب هم مطابق فرمایشات سرکار نواب‌والا از این عرض‌ها می‌کرد از خدمت نواب‌والا مرخص شده بیرون آمدیم مشغول کار درستی رفتن محمّره و گرفتن فشنگ و سورات شدیم.

فردا دو ساعت از روز بالا آمده بنه سرباز راه افتاد بعد از رفتن بنه سرباز نظامی هم حاضر شد سرکار نواب‌والا تشریف آوردند پاره از فرمایشات دیروز را باز سرتیب و سایر صاحب‌منصب‌ها و سربازها فرمودند آخرش آمدند کنار راه ایستادند و سرباز به قطار آمدند گذشتند از جلو سرکار نواب‌والا سرکار نواب‌والا مراجعت کردند بسرپرده سرتیب هم ماند عقب فوج‌ها رفتند چهار منزل هم از اهواز است تا محمّره.

روز پنج که بیست و سوم جمادی‌الاول بود وارد شدیم فوج کراز را به استقبال فرستادند فوج‌ها وارد محمّره شدند جای فوج‌های ما را در بالای محمّره مشخص کرده نزدیک بسرپرده وزیر لیکن آن فوج‌های دیگر همه در یک‌جا بودند توپخانه و قورخانه همه در آنجا در اردوی امیرزاده بودند.

اول که فوج‌ها وارد شدند رفتند اردوی امیرزاده دور سرپرده نظام کشیده بعد امیرزاده بیرون آمده هر فوج را دیده مرخص کرد آمدند به محل خود وقت غروب آفتاب که شد دو توپ سلام انداختند یکی از اردوی امیرزاده یکی از اردوی وزیر چون که وزیر هم سرباز فوج سیلاخوری و سرباز دلفان اینها در دور سرپرده وزیر افتاده بودند فوج‌های ما هم نزدیک به چادر وزیر بودند.

شب اول ورود مُحمّره چهار ساعت از شب گذشته از اردوی امیرزاده صدای شیپور حاضرباش بلند شد چون که سرباز و صاحب‌منصب اطلاع از قاعده و قانون نداشته به یک مرتبه سرباز و صاحب‌منصب از چادرها بیرون آمده صدای همهمه سرباز به آدمهای وزیر رسید آمدند که این شیپور حاضرباش نیست امیرزاده شام خواسته این شیپور شام است که همیشه متداول و معمول است سرباز و صاحب‌منصب آرام گرفتند.

فردای آن روز که شد صاحب‌منصبها و سرکرده‌ها آمدند به چادر سرتیب دیدن بعد بنا کردند بدرد دل کردن که مدتی است آمده‌ایم اینجا نه سنگر بسته ایم نه جای معین داریم دو سه مرتبه تا به حال رفته‌ایم میان جزیره و آمده‌ایم اینطرف تمام مال صاحب منصب و سرباز در گذشتن از آب تلف شده هر قدر هم می‌گوییم کسی بدرد نمی‌رسد فراری نمی‌دهد کاری درست نمی‌کند نمی‌دانیم عاقبت کارها چه خواهد شد.

این چه سرکردگی است و این چه سرداری با وجود این همه داد و بیداد می‌کنیم امیرزاده همه روز می‌فرستد که سوار شویم برویم شکار دراج اگر نرویم حرفی بزنیم امیرزاده کج خلق می‌شود و به شاهزاده شکایت می‌کند نمی‌دانیم چه باید کرد نه بیلی هست نه کلنگ هست هر قدر می‌گوییم بیل و کلنگ بفرستید بخرند بیاورند می‌گویند از نواب‌والا اذن نداریم.

بعد از آنکه این گفتگوها را با هم کردند قرار دادند بروند خدمت وزیر حرف بزنند یا اینکه آنچه لازم داریم یا تو یا امیرزاده بگیرید یا اینکه بنویسید نواب‌والا خود تشریف بیاورند. ما آمدیم به اینجا برای دعوا نیامده‌ایم برویم شکار دراج یا اینکه اگر خودتان نمی‌گیرید ما قبض می‌دهیم عوض موجب

شما پول بدهید تا آنجا لازم هست خودمان بگیریم. فردای آن روز رفتند خدمت وزیر قدری حرف زدند بنا این شد که بنویسید نواب‌والا خود تشریف بیاورند. چهار روز بعد از ورود افواج فراهانی به مُحَمَّرَه نواب‌والا تشریف آوردند افواج همگی سوار و پیاده توپچی با توپ رفتند استقبال نواب‌والا با قلیل سواری آمد توپها شلیک کردند به سر فوج‌ها که رسید سلام زدند چون که به تعجیل تشریف آورده بودند نواب‌والا آن شب را در اردوی امیرزاده تشریف بردند. فردا که چادرها را زدند تشریف آوردند به چادرهای خودشان اما قبل از رفتن افواج فراهان و نواب‌والا و بعد از آنکه دو سه مرتبه رفتند به جزیره برگشتند در این دفعه آخر نواب و امیرزاده به اتفاق سرکرده‌ها رفته بودند کنار شط که جایی را برای سنگر مشخص کنند بعد از تفحص و تجسس بالا و پائین جای سنگری برای علی‌نقی‌خان و آقاچانی‌خان مشخص می‌کنند و جایی هم برای سنگر محمدمرادخان اما جای سنگر آقاچانی‌خان چه جایی بود یک کنجی بود پیش‌رفته در جایی که دو شط بهم وصل می‌شد و می‌رفت در وقت مد آن جای سنگر نمایان میشد اما در وقت جزر که آب بالا می‌آمد یک ذرع جای سنگر را آب می‌گرفت که نه خاک داشت نه گل داشت نواب امیرزاده آنجا را برای سنگر مشخص فرمودند که به قدر ده ذرع از شط دور بود در وقت مد آب در وقت جزر که در میان آب بود هر قدر میرزا مهدی مهندس و حاجی جابرخان عرض کردند اینجا بد جایی است اقلاً پنجاه ذرع این‌طرف‌تر قرار بدهید سنگر را بسازند که خاک و گل برای دیوار سنگر باشد نواب امیرزاده قبول نفرمودند پنجاه ذرع که عقب‌تر سنگر را بستی تفاوت کلی بهم می‌رساند

قوت گلوله هم کم می‌شود اینجا خوب است که اگر کشتی بیاید چندان فاصله ندارد گلوله توپ خوب به کار می‌خورد هر قدر اینها عرض کردند نواب امیرزاده قبول نفرمودند همان‌جا بنای سنگر ساختن را گذاشتند.

سنگر محمدمرادخان به فاصله پانصد قدم از سنگر آقاجانی‌خان و علی‌نقی‌خان به این طرف که سمت مُحمَّره باشد قلعه خرابه بود آنجا را برای سنگر محمدمرادخان مشخص کردند میان او را آب نمی‌گرفت اما دیوارش را آب می‌گرفت تا روزی که سرکار والا خودشان تشریف آوردند تشریف بردند سر سنگرها باز میرزا مهدی عرض کرد اینجا بد جایی است که این سنگر را ساختند هر گاه پنجاه ذرع آن طرف تر باشد بهتر است سرکار والا هم همان را فرمودند که امیرزاده فرموده بود.

چند مرتبه دیگر هم برای اتمام حجت عرض کرد آخرش نواب‌والا حکم فرمودند توی سری زدند که من ترا مدتی فرستادم سنگر بسازی نساختی عرض کرد سنگر را خودم تنها در قوه نداشتم بسازم نه بیل بود نه کلنگ نه عمله نه پول این‌ها که نشد سنگر را دیگر با چه چیز می‌ساختم نواب‌والا فرمودند برو از پیش نظرم دور شو که اذیت خواهم کرد.

حاجی‌جابرخان هم چند مرتبه عرض کرد قبول نفرمودند فرمودند جائی را که ابراهیم میرزا مشخص کند خیلی خوب جایی است آن سنگر را بنا کردند ساختن اول اصل زمین سنگر را دو ذرع بالا آوردند که آب زمین سنگر را که جای سنگر توپ و سرباز بود نگیرد بعد از آن که دو ذرع را بالا بردند آن وقت دیوار جلو سنگر را بالا بردند.

اما آن دیواری که ساخته بودند عرض دیوار یک ذرع نیم دو ذرع بود چوب نخل هر یکی یک ذرع فاصله به زمین نصب کرده بودند میان چوب‌ها را از چمن (؟) و گل چمن بالا آورده میان دیوار را خاک ریخته بودند.

دیگر بعد از آنکه تشریف آوردند تا چند روز سرکرده‌ها فی‌الجملة اتفافی داشتند یک دفعه دو دفعه منزل وزیر می‌رفتند حرف می‌زدند که قراری در کارها بدهید اگر چنانچه باید به جزیره برویم و جزیره را نگه داشت جبری به‌بندند و اگر شما نبندید ما قبض می‌دهیم خودمان جبری می‌بندیم وزیر هم رفت یک مرتبه دو مرتبه عرض کرد سرکار والا جوابی مشخص معین نفرمود اما بسیار بدشان آمد از این حرف و از اینکه سرکرده‌ها این قسم حرف‌ها می‌زنند و همه یک قول و یک جهت هستند.

یک روزی تشریف بردند سر سنگر آقاچانی‌خان مرحوم و همه سرکرده‌ها بودند بنا کردند تکذیب بعضی آدمها را کردن که نه دخلی بسرکرده‌ها دارد و نه بی‌دخلی است. در میان فرمایشات‌شان گاهی حرفهای گوشه‌دار می‌فرمودند که بعضی آدمها بسیار کم‌جرات هستند اگر حرفی به آنها بزنی ایرادها برای آدم می‌گیرند که هیچ دخلی به مطلب ندارد چرا باید آدم معقول این قسم حرف‌ها بزند مثلاً شنیدم در اینجا هر وقت در مجلس چند نفر پیش یکدیگر جمع می‌شوند تعریف زیاد از قشون انگلیس می‌کنند که در لب آب مشکل است دعوا کردن و اگر باید در آب دعوا کرد و سنگر بست مثلاً چنین و چنان باید کرد این‌ها چه حرفی است چرا باید سر کرده معتبر پادشاه این قسم حرف‌ها بزند

و اینها نیست مگر از جبن و وحشتی که دارند و بعضی اوقات دیدم به محض اینکه حرف دعوا و قشون انگلیس در میان می‌افتد بعضی‌ها رنگ از صورتشان می‌رود انگلیس چه قابل دارد قشون او چه چیز است.

هر گاه از ترس مواخذه پادشاهی نبود همه این قشون را من مرخص می‌کردم و این سر حد را به دویست نفر سوار عرب نگاه می‌داشتم.

آن روزا از این قبیل فرمایشات بسیار فرمودند سرکرده‌ها از همان روز دست از همدیگر داده ترک آمد و شد را از منزل همدیگر موقوف کردند و دیگر حرفهای سابق را که می‌زدند موقوف کردند و بنا گذاشتند کم‌کم تکذیب از یکدیگر کردن و به میل خاطر نواب‌والا حرف زدن.

یک روزی نواب‌والا باز تشریف بردند سر سنگر پرسیدند که کشتی به چند توپ از هم متلاشی می‌شود یکی گفت چهل توپ یکی گفت بیست توپ تا آخرش چهار و پنج توپ رسید و هر یک از سرکرده‌ها بر خلاف یکدیگر می‌گفتند.

مثلاً اگر آقاجانی‌خان مرحوم می‌گفت پنجاه توپ کشتی را داغان می‌کند محمدمرادخان می‌گفت چهل توپ داغان می‌کند علی‌نقی‌خان می‌گفت بیست توپ داغان می‌کند محمدحسن‌خان می‌گفت ده توپ داغان می‌کند هر یک بر خلاف یکدیگر می‌گفتند بطوری که بعضی می‌گفتند به صدای توپ کشتی از هم داغان می‌شود و قرار نواب‌والا این بود که تکذیب می‌کرد از آنکه گفته بود پنجاه توپ و تعریف می‌کرد از آنکه گفته بود چهل توپ می‌گفت تو راست می‌گویی او ترس دارد نرسیده است.

در این مدت قرار عمل نواب‌والا و سرکرده‌ها این بوده در هر کاری و عملی که داشتند و شب و روز آنچه آنچه آن یکی می‌گفت این یکی دیگر می‌رفت طور دیگر می‌گفت و خلاف قول او را ثابت می‌کرد نواب‌والا هم به این قسم‌ها خوشحال بود.

یک‌روز نواب‌والا باز تشریف بردند سنگر آقاچانی‌خان فرمودند. توپ به کجای کشتی بخورد بی‌اختیار می‌شود و غرق می‌شود یکی گفت به سکان کشتی که خورد بی‌اختیار می‌شود یکی می‌گفت به جایی بخورد که آب برود میانش غرق می‌شود علی‌نقی‌خان سرتیب گفت شنیدم به اندازه دهن توپ چوب ساختند وقتی که گلوله بخورد سوراخ شود دفعتاً با قیر و همان چوب سوراخ را مسدود می‌کنند و نمی‌گذارند آب برود میان کشتی نواب‌والا بسیار بدشان آمد فرمود بلی شنیدم فرنگی‌ها کلاهی ساختند وقتی او را که سرشان گذاشتند کسی آنها را نمی‌بیند پری هم از مقوا ساختند سیمی قرار دادند پرواز می‌کنند می‌آیند بالای سر آدم با گلوله می‌زنند آدم را می‌کشند و دوباره می‌روند فرمود حیف نیست آدم معقول این قسم حرف بزند این نیست مگر از راه واهمه که تو را گرفته است. علی‌نقی‌خان که این حرف را می‌زد نواب‌والا این جواب را می‌فرمود یکی دیگر می‌گفت سگ کیست انگلیس بتواند که در روی آب بیاید مقابل این سنگرها دعوا کند او مثل وزغ است ننگ ماراست که او را مقابل خود دشمن قرار بدهیم.

یکی می‌گفت او مثل مرده است سوار تابوت است از تابوت چه بر می‌آید یکی می‌گفت او اسب چوبی است چه قابلیت دارد که اسم او را ببرد موسی‌خان یاور می‌گفت قربانت شوم این‌ها چه قابل دارند یک دست به قلیان یک دست به

شمشیر فرداست که اترام میمون باز را مثل میمون قلاده کرده میان اردو می آورم یکی دیگر می گفت نوابوالا اذن بدهند من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا. محمدحسن خان سرتیب یک روز عرض کرد قربانت شوم فکر کردم این کشتی‌ها دودی حمام خوب می شود عهد کردم یکی از آنها بیاورم حمام کنم شما را مهمان کنم.

باز یک روز دیگر نوابوالا سر سنگر تشریف آوردند محمدحسن خان عرض کرد ما همه چیز آنها را می توانیم چاره اش را بکنیم سوای خمپاره و نارنجک آنها که از بالا می آید او را هم فکر خوبی کردم از این چاهها که کنده ایم روز جنگ از این شاخهای نخل می گویم سربازها دست بگیرند در اطراف سنگر هر یک ذرع یک نفر بایستد هر وقت خمپاره نارنجک از بالا افتاد سربازها با آن چوب بزنند بیاندازند میان آن چاهها اگر بترکد اذیت نکند نوابوالا روشاں را گردانند بنا کردند خندیدن فرمود محمدحسن خان چگونه می شود که گلوله خمپاره به آن بزرگی را با چوب سر شاخ نخل حرکت داد نوابوالا هم تصدیق قول اینها را می کرد و بعد از آنکه چند مرتبه گفتگوها شد دیگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و هر کس در فکر این بود که قسمی رفتار نماید که نوابوالا به او التفاوت بفرمایند. قرار عمل سرکردهها در این مدت این بود می رفتند بیل می خواستند می گفتند بیل نخواهید هر چیز دیگر می خواهید بخواهید کلنگ می خواستند همین جواب بود سیخ برای مر قل سنگر می خواستند همین جواب را می گفتند چوب هر چه می خواستند بروید از حاجی جابر خان بگیرید.

اوایل هر چه خانه در میان جزیره بود که عرب ساخته بود خراب کرد داد آنچه می گرفتند نصف را سرکردهها به جهت صرف هیمه آشپزخانه شان می بردند باز

می‌رفتند چوب می‌خواستند می‌گفتند بروید از حاجی‌جابرخان بگیرید او هم آنچه در میان جزیره خانه بود خراب کرد داد باز کفاف نکرد چوب خواستند نوبت به خانه‌های شهر رسید آمدند خدمت نواب‌والا عرض کردند در میان جزیره هر چه خانه بود خراب کردیم دادیم باز آمدند چوب می‌خواهند حالا دیگر چوب نیست از کجا بدهیم فرمود از هر کجا هست بده عرض کرد اگر باید من چوب بدهم بفرماید هزار نخل هر چه لازم است از نخلستان خودم بدهم اگر رعیت باید بدهد باز هم بفرمائید بدهم والا دیگر چوب نیست مگر اینکه خانه‌های مُحَمَّره را خراب کنم بدهم جوابی معین ندادند فرستادند چوب بده او هم بنا کرد از خانه میان شهر خراب کرد و داد آخرش به طوری مُحَمَّره را خراب کردند که دو روز قبل از دعوا دیگر یک نفر از رعیت و یک خانه باقی نماند مگر پاره تاجر شوشتری و دزفولی در کاروانسرا بودند همه رفتند.

دیگر اوایی که نواب‌والا تشریف آوردند مُحَمَّره بعد از آن که سر کرده‌ها دیگر حرفی نزدند و آن قسم‌ها حرف می‌زدند حاجی‌جابرخان چند مرتبه عرض کرد که اگر شما بخواهید جزیره را نگهدارید به این جزئی قشون که شما فرستاده‌اید ممکن نیست که بتوان جزیره‌ها را نگه داشت چرا که دوازده فرسخ طول دارد سه فرسخ عرض اگر بخواهید قشون را آنجا بفرستید اینطرف را خالی بالمره و اگر بخواهید نصفی از قشون اینطرف باشد نصفی آن طرف نگاه دارید جزیره را خالی بگذارید عرب و بلوچ در آنجا باشند توپ هم هر قدر مصلحت می‌دانید بدهید اگر آنها به جزیره پیاده شدند یک قسمی با آنها دعوا می‌کنیم شبیخون می‌زنیم بدزده به آشکارا همراهشان سر و کله می‌زنیم.

یکی دو نفر از سرکرده‌ها بجهت اینکه روزی که وارد مُحَمَّره شدند. حاجی‌جابرخان کم تعارف داده بود از آن جهت شب و روز خدمت نواب‌والا عرض می‌کردند حاجی‌جابرخان در باطن با انگلیس راه دارد شما نباید به حرف او بروید و گوش بدهید چند مرتبه که حاجی‌جابرخان این عرض را کرد جواب ندادند و سرکرده می‌گفتند منظور حاجی‌جابرخان این است که اگر جزیره را خالی بگذارید و همان منحصر به عرب باشد هر روز که انگلیس بیاید بدون معطلی جزیره را تسلیم می‌کنند.

با این شدت نواب‌والا را پر کرده بودند که کشتی نیامده بود قورخانه نداده بودند بعد از آن‌هم که دادند دویست تیر قورخانه به سنگر حاجی‌جابرخان و پسرش داده بودند تا صبح دعوا فرستاد قورخانه بردند آخر معلوم شد که چه خدمتی کرد و چقدر ایستادگی کرد که هر گاه سرکرده‌ها ده یک او را ایستادگی کرده بودند ابدأ شکست نمی‌خوردند. این قسم و اینطور بود حالت قشون و سرکرده‌ها در این مدت و این قسم از دعوا و سلوک رفتار نواب‌والا نسبت به مردم و از مردم نسبت به نواب‌والا در عرض این مدت که سنگر می‌بستند و همه روز تشریف می‌آوردند سر سنگرها یک‌دفعه فرمودند بارک‌الله یا یک‌دفعه یک صاحبقران به کسی انعام نداد یا اینکه اگر کسی حرکت خلاف می‌کرد مؤاخذه و سیاست نمی‌کردند و در عرض این مدت که در مُحَمَّره توقف داشت اردو یک‌دفعه چپار نواب‌والا که آمد ابراز نداد که از تهران چه نوشته‌اند مگر اینکه یک دفعه فرمودند از تهران نوشته‌اند که اگر اذن بدهید سرداری بفرستیم من در جواب نوشتم که این سرکرده‌ها که در اینجا هستند هر یکی یک سردار هستند در حضور نواب‌والا عرض نکردند. اما بعد از آن که سرکار والا تشریف بردند آقاجانی‌خان گفت به سرکرده‌ها که حضرات شما چه می

گویید در اینکه اگر یک نفر دیگر بیاید سرتیب ها گفتند کدام سردار است که از نواب‌والا بهتر یعنی محمدحسن‌خان و محمدمرادخان علی‌نقی‌خان از بعد از آنکه آن روز در سنگر نواب‌والا آن ضرب را زد دیگر هیچ کجا حرف نمیزد آقاجانی‌خان گفت معلوم است که نواب‌والا از همه کس بهتر است اما تفاوت اینقدر هست که اگر چیزی به عقل ماها برسد باید به هزار ترس و لرز بگوییم که مبادا نواب‌والا کج‌خلق شوند بعد از آنکه عرض کردیم هر فرمایش بفرمایند کسی قادر آن نیست گوید این قسم نیست که می‌فرمایید بلکه قسم دیگر است لابد هر چه بفرمایند باید عرض کرد بلی قربانت شوم درست است.

اما اگر کسی دیگر باشد می‌رویم کنده‌زانو را مقابلش می‌زنم زمین می‌گویم این قسم به عقل ماها می‌رسد اگر چنانچه قبول کرد که هیچ اگر قبول نکرد چیز دیگری به عقل او رسیده می‌گویم شما بگویید چه قسم باید بشود اگر آنچه را که او خیال کرده است موافق قاعده است که چه عیب دارد اگر خیر موافق قاعده نیست می‌گویند آنچه را که ما گفته‌ایم قبول کن اگر قبول نمی‌کنی نوشته بده هر روز شکست بشود یا نقصی وارد بیاید به ما دخلی نداشته باشد یا اینکه ما نوشته می‌دهیم شما کار به کار ما نداشته باشید عیب و نقصی وارد آمد جواب دولت با ما باشد.

آقاجانی‌خان این قسم گفت محمدمرادخان و علی‌نقی‌خان گفتند اگر چنان کسی آمده بود از تهران البته بهتر بود محمدحسن‌خان گفت حمالید مگر شما از دولت خودتان و اولیای دولت خبر ندارید آنها از دروغ تکلیفی به شاهزاده کردند چون می‌دانستند این قبول نخواهد کرد این را نوشتند. از این گذشته دولت ما و اولیای دولت ما هرگز متحمل این خرجه‌ها نمی‌شوند که ده بیست هزار تومان

خرج بکنند سردار بفرستند وانگهی چه در بند این هستند که دولت ایران نظامی داشته باشد یا در پی این هستند که فتحی بشود شب و روز اوقات اولیای دولت سر این حرف است که نظامیه و داودیه خوش طرح و خوشگل بشود و شاه را مشغول کنند بگذارید حالا ما را فرستادند اینجا این هم این حرفها را می شنود از ما بدش می آید چکار دارید به این کارها هر روز جنگ شد تا می توانیم دعوا می کنیم وقتی نتوانستیم چه بحثی دارند بر ما آن وقت هم خاطراتان جمع باشد اگر شکست بشود دولت ما مثل سایر دولت ها نیست که مؤاخذه بکنند یا سیاست بکنند منتهاش ضروری به شاهزاده می زنند که هشت نه هزار تومان اولیای دولت تعارف می گیرند و یک نشان تمثال و حمایل هم برایش می گیرند که بسیار خوب دعوا کرد در قوه قشون هیچ دولتی نبود در لب آب مقابل قشون انگلیس بتواند دعوا کند باز اینها منتهای رشادت را کردند دعوا هم کردند ترسید عبث این حرفها را زنید و این شاهزاده را هم از خودتان نرنجانید.

آقاچانی خان مرحوم از ترس اینکه مبدا برونند بگویند گفت من هم گفتم اگر کسی آمده بود از اول بهتر بود برای ماها دیگر ما را چه رجوع به اینکه اولیای دولت چه کار می کنند امروزه باید در فکر این باشیم بلکه کارمان را مضبوط کنیم که رو سفیدی حاصل شود.

حاجی جابرخان اولی که وارد مُحَمَّره شده بودیم با محمدحسن خان سرتیب زیادتیر آمد و شد می کرد و تعارف می کرد گاه گاه بجهت مغشوشی اوضاع مُحَمَّره و حرف نشنیدن نواب والا می آمد آنجا درد دل می کرد که کاش یک نفر می بود که تفصیل حال این سرحد را به تهران می نوشت بلکه از آنجا چاره

می‌کردند قراری می‌دادند یا سرداری می‌فرستادند مثل بندر بوشهر که ماها روسیاه نمی‌شدیم این اوضاع که حالا هست به جز اینکه هر روز که دعوا بشود این قشون شکست بخورد ندامت و روسیاهی برای ماها تا سال‌های سال باقی بماند ثمر دیگر ندارد این طریقه دعوا نیست این طریقه قشون‌کشی این طریقه سرحد داری نیست نمی‌دانم چه باید کرد ماها که راه طهران نداریم و نمی‌دانیم بنویسیم شما که راه دارید چرا نمی‌نویسید سرتیب در جواب می‌گفت خدا عمرت بدهد چه دولتی چه اولیای دولتی آواز دهل از دور خوش است. چیزی می‌شنوی دولت و اولیای دولت دیگر از میان کار با خبر نیستی نرفته طهران و ندیده دولت ما همان اسم است رسم نیست خیال کن ما نوشتیم دیگر کسی گوش نخواهد داد سوای اینکه شاهزاده بفهمد که ما وقایع‌نگاری می‌کنیم از دست ما شکوه بنویسد ما را مقصر کند کار دیگر نخواهد شد باز در قوه احتشام‌الدوله است که خودش از عهده جیره این قشون بر می‌آید و این اوضاع را هم فراهم آورده است تو هم اگر صلاح کار خود را می‌خواهی از این حرفها مزن و از این غصه‌ها مخور مبدا احتشام‌الدوله بشنود گفت من نه از راه اینکه شکوه از دست احتشام‌الدوله داشته باشد این حرف را می‌زنم از راه اینست که سالهای سال در زیر سایه مرحمت این دولت پرورش یافته‌ایم و بعد از قرنی چنین امری اتفاق افتاده می‌ترسم طوری شود که مایه روسیاهی باقی بماند در سرما تا قیامت همه روزه از این امرها اتفاق نمی‌افتد اگر این دفعه طوری دیگر بشود یک‌دفعه دیگر تلافی بکنی شما جنگ انگلیس را ندیده‌اید اما من دیدم جنگ کردم این اوضاع که من می‌بینم هر روز دعوا بشود مشکل است که این سنگر و این اوضاع تاب بیاورد با انگلیس دعوا کنند از من که دعوی انگلیس

را دیده و می‌دانم هر چه بگویم کسی نخواهد شنید بلکه مقصودم می‌کنند شما
ها که می‌توانید بگوئید چرا نمی‌گوئید.

دیگر از طریقه افتادن اردو و نظم اردو در مدت توقف در مُحَمَّرَه فوج بهادران
فوج بیات دو فوج کزاز با توپخانه مبارکه در آن طرف مُحَمَّرَه یک‌جا افتاده
بودند نواب امیرزاده ابراهیم میرزا سردار این اردو بود اما جای این اردو چه قسم
جائی بود دو سمت این اردو نخلستان بود بطوریکه فاصله چندان نداشت از اول
نخلستان تالب شط هزار و پانصد قدم فاصله داشت و افتادن اردو به قاعده قلعه
بود. سرا پرده نواب امیرزاده در وسط بود قورخانه هم در وسط بود به قسمی
قورخانه را در وسط اردو قرار داده بودند که هر گاه وقتی آتش زده بودند
قورخانه را تمام اردو آتش می‌گرفت و محافظت قورخانه را بطوری می‌کردند
که هر گاه منظور داشت کسی در صدد این بر آید که قورخانه را آتش بزند هر
وقت از اوقات شب یا روز که می‌خواست برایش ممکن بود چرا که حفاظی
نداشت که کسی نزدیک نرود یا قراولی نداشت دیواری کشیده بودند که
اطرافش از همه باز بود پشت دیوار که اطراف قورخانه باشد قراول نداشت.

همان در قورخانه قراول داشت هر گاه کسی از پشت آتش می‌انداخت
هیچکس خبر نمی‌شد از قورخانه تا چادر امیرزاده شصت هفتاد قدم فاصله
داشت تا چادرهای آقاخان و محمد مرادخان و علی‌نقی بتفاوت بود بعضی
پنجاه قدم بعضی کمتر بود این جای قورخانه و محل اردو بود به اصطلاح
خودشان.

امیرزاده و سرکرده‌ها خواسته بودند که دور از اردو را سنگری بسازند که احیانا
شاید یک روزی اتفاق بیفتند که قشون انگلیس بخشی بیرون بیاید اردو بزند

و شیخون بسر اردو بیاورد طریقی کردند که دور اردو را دیوار باید کشید مثل قلعه و در گذاشت که از همه جای اردو بتوان داخل شد.

دو سمت اردو را که به طرف نخلستان و شط بود گفتند که این دو طرف ضرور نکرد که دیوار بکشند همین نخلستان صد مراتب بهتر از دیوار است و بعضی جاهاش هم دیواری که قدیم برای حفظ نخلستان که مال نرود کشیده بودند روز اول بلندی دیوار یک ذرع نیم بوده به مرور ایام که باران خراب کرده است الان به قدر نیم ذرع سه چاک قد دیوار بود او هم بعضی جا هم بالمهره خراب شده بود این دو طرف اردو بود این طرف دیگر که طرف بیابان بود و طرف دیگر رو به مُحمره بود قدری خاک از بیرون کنده ریخته بودند قدری از طرف اندرون از دو طرف که ریخته بودند به قدر نیم ذرع بلندی خاک شده سر آن خاک را از شاخ‌های نخل آورده راست راست نزدیک بهم نشانده بودند میان خاک به مثل اینکه سر دیوار باغ را بجهت محافظت باغ از رفتن روباه و جانور دیگر از سر شاخ درخت می‌گذارند؛ آنها هم این قسم تفاوتی که او با این دیوارها دارد این است که اینها را پرتر و زیادتر می‌گذارند و گل هم زیر و روش می‌گذارند که از باد و باران محفوظ است اما او گل نداشت و از صدمه باد هر وقت که می‌زد نصفش می‌افتاد.

این دو سمت را قدم کرده فوج‌هایی که این سمت بودند قسمت کرده بودند قر اول دوره که بود از هر دو فوج کار آنها از سر صبح تا شام به نوبه این بود که

هر چه از این چوبها را باد یا مال که می‌انداخت آن قراول‌ها همان ساعت در جای خود نصب می‌کردند به قسمی ماشاءالله از نظم و کفایتی که امیرزاده داشت در مدت توقف مُحمره با آن همه جمعیت و بادهای پر زور که می‌آمد

یک دفعه نشد که دو تایی از آن چوبها افتاده باشد و قراول نصب نکرده باشد به جای خودش شب و روز در راسته دیوار قراول می‌گردید و چشمش به دیوار و چوب بود.

اما چنان به قاعده و نظام آن چوبها را نشانده بودند که از راسته دیوار که نگاه می‌کردی مثل این بود که یک شاخ نخل است و از مقابل دیوار هم که ملاحظه می‌کردی بی‌تفاوت چنان نبود که یکی فاصلش زیاد باشد یکی کم چون که بسرکاری خود امیرزاده و به اهتمام و استادی همه سرکرده‌ها یعنی محمدمرادخان و علی‌نقی‌خان چون که سمت فوج‌های آنها بود روزی که نواب‌والا تشریف آوردند زیاد از حد با میرزاده التفات فرمودند و نوازش به سرتیب‌ها فرمودند که بارک‌الله ابراهیم میرزا در حقیقت معنی قشون‌کشی و سرداری این است عجب جایی اردو را انداخته است عجب قسمی انداخته است.

امیرزاده هم عرض کرد جای این اردو را محمدمرادخان مشخص و معین کرده است قدری هم نواب‌والا التفات و نوازش به محمدمرادخان فرمودند او هم بنا کرد تعریف و توصیف کردن که یک جای این اردو چندین حسن دارد از جمله این اردو اینست که قربانت شوم اگر صد هزار توپ از میان شط بیندازی ابداً گلوله به نزدیک این اردو نمی‌آید و به این اردو نمی‌رسد.

نواب‌والا از حاجی‌جابرخان پرسید که گلوله توپ از نخل می‌گذرد یا خیر حاجی‌جابرخان عرض کرد گلوله توپ هر قدر کم قوت باشد از سه چهار نخل می‌گذرد اگر باروتش پر قوت باشد از هشت نه نخل هم می‌گذرد از آنجا که قرار نواب‌والا بود که حرف کسی را قبول نفرماید فرمودند این قسم که تو می‌گویی نمی‌شود محمدمرادخان چون که جای اردو را خودش مشخص کرده بود

او هم عرض کرد مشکل است که توپ هشت نخل را قطع کند حاجی جابر خان عرض کرد الان آن نخل‌ها که در دعوی ما و روم قطع شده است حاضر است نواب‌والا را برد میان نخلستان نشان داده عرض کرد که هر روز دعوا بشود اول اردو می‌شکند و بعد سنگرها اگر چنانچه این اردو را اینجا انداخته‌اید که نخلستان محافظت اردو را بکند خاطر جمع نشوید و اردو را حرکت بدهید بالاتر در یکجا جمع بیندازید و سنگری دورش بسازید.

نواب‌والا فرمود حاجی جابر خان تو چرا باید این حرف‌ها را بزنی من به خیالم سرکرده‌ها و سرتیب‌ها ترسیدند تو هم ترسیده این قشون برای این آمدند که مُحْمَرَه را نگهداری بکنند نیامدند بروند بیابان بی آب اردو بزینم میرزا مهدی چندین مرتبه عرض کرد قبول نفرموده هر وقت هر کسی عرض کردند که این اردوی امیرزاده را توپ می‌گیرد و اردو را بالاتر بیاورند محمدمرادخان سرتیب میرفت عرض می‌کرد اگر اردو از اینجا به جای دیگر ببرند باعث شکست اردو و قشون خواهد بود این اردوی امیرزاده بود اما اردوی وزیر او هم اوایی که فوج‌های فراهان وارد شدند و بعد از آن که نواب‌والا تشریف آوردند علی‌حده چادر زده بود اصل چادر وزیر خودش در پهلوی مُحْمَرَه در لب شط به فاصله سی قدم آن جا چادر وزیر بود پشت چادر وزیر سرباز فرج سیلاخوری با صد نفر سرباز دلفان و عملجات وزیر خودش.

فوج‌ها فراهان هم که وارد شد در پشت چادر وزیر به فاصله دویست قدم جای افواج فراهان را معین کردند نواب‌والا هم تشریف آوردند در مقابل افواج فراهان در پشت قلعه مُحْمَرَه به فاصله صدو پنجاه قدم جای سراپرده نواب‌والا بود در اطراف سراپرده نواب‌والا عملجات سر کار والا بود مثل محمدرحیم خان قاجار

میرزا حاجی بابای کمره نوکر نواب‌والا محمد رضا خان مهندس میرزا علی اصغر معلم حسین‌قلی خان بختیاری زین‌العابدین خان این‌ها هم در اطراف سرایرده نواب‌والا در پشت سر چادرهای اینها قورخانه بود قورخانه را بدون دیوار و بدون حفاظ در آن صحرا بود.

تا مدتی همان . . . تا بعد از مدتی که قورخانه زیر باران بود بعد از آن چادری آوردند سر قورخانه زدند بود محمدحسن‌خان سرتیب عرض کرد باید حفاظی برای قورخانه درست کرد نواب‌والا فرمودند هر قسم میدانی درست کن عرض کرد باید خندق کنده شود از سرباز افواج فراهان ده بیست نفر آوردند طراحی کردند یک ذرع نیم عرض خندق را قرار دادند بعضی جاها یک ذرع گود کرده بودند بعضی جاها نیم ذرع و کمتر کنده بودند زیاد نشد چرا که بیل و کلنگ نبود که زیاد بکنند بعد از آن بنای این شد که جای سنگرهای افواج فراهان را مشخص نمایند چند روز نواب‌والا خودشان سوار شده می‌گردیدند تا آخر جای سنگر دو فوج فراهان را در چلفی «؟» محمّره قرار دادند بنای ساختن سنگر شده چند روز بود که یک روز دو ساعت از ظهر گذشته کشتی نمایان شد خبر برای نواب‌والا آوردند حکم فرمودند سرباز را سر سنگرها حاضر نمائید سرباز سر سنگرها حاضر شد اول بخیال اینکه از کشتی‌های انگلیس است بعد معلوم شد که سر کرده‌ایست مال دولت فرانسه سه سال بوده است که مأمور بسیاحت دریا بوده است در آن اوقات رفته بود بندر بوشهر چندی هم در آنجا مانده اینجا که نواب‌والا را ببیند آدم فرستاد خدمت نواب‌والا که چون من دوست هستم طالب هستم شما را دیدن کنم رفتم بوشهر کسی را ندیدم از قشون عجم آمده‌ام اینجا اگر اذن می‌دهید بیایم والا فلا نواب‌والا هم محمدمرادخان سرتیب را با محمد رحیم‌خان فرستاد رفتند میان کشتی تعارف

کردند اذن آمدن هم دادند دو ساعت از شب رفته آنها مراجعت کرده آدم فرستاده سربازها را از سر سنگرها مرخص کرده آمدند چادر صبحی یک فوج فراهان را حاضر کرده به استقبال رفتند صد نفر هم از فوج بهادران با موز کانچی (مرقانچی) و طبال و نی‌چی در پیش سنگر ایستاد وقتی که کشتی او آمد جلو سنگر از کشتی پیاده شد توپ انداخت از سنگر آقاجان خان سرباز با سرتیب و سوار حسین‌قلی خان همراهش آمدند.

از آن اردو گذشته چند توپ هم شلیک کرده وارد سرپرده نواب‌والا شده رفت نواب‌والا را دید و عرض کرد خدمت نواب‌والا که انگلیس‌ها من که در بوشهر بودم می‌گفتند روز بیست و هفتم جمادی الثانی در مُحمره کشتی ما هست که آنجا دعوا خواهیم کرد و الان روز بیست و نهم است و آنها نیامدند همه حرفهای آنها همین قسم است شیطان هستند دروغ می‌گویند.

سرکرده‌ها با صاحب منصبی که او همراه داشت رفتند چادر محمد رحیم خان بعد از دیدن شاهزاده رفت چادر وزیر که در آنجا نهار بخورد بعد از صرف نهار اذن خواست که می‌خواهم سنگرها و استعداد شما را ملاحظه کنم هر گاه نقصی داشته باشد بگویم و اگر خوب باشد چون که دوست هستم خوشحال شوم شاهزاده هم اذن داد صاحب‌منصب‌های او با سرکرده‌ها رفتند سنگرها و توپ و قورخانه و اردو همه را دیدند و نقشه همه را برداشتند آمدند برای او گفتند آمد خدمت شاهزاده عرض کرد این استعداد شما را که من دیدم در مقابل آنها هر گاه دعوا شود سه ساعت زیادتر نمی‌توانید جنگ کنید اولاً اینکه نایب‌ت از اول شما سنگر لب آب بسازید دوم اگر چنان چه سنگر لب آب می‌ساختید باید سنگر زمینی بسازید ماریچ بکنید برای آمد و شد سنگر را هم در

زمین قرار بدهید جلو توپ انگلیس الا خاک و سنگر زمینی دیگر هیچ دوام نخواهد کرد حالا هم اگر چنان چه از من قبول می‌کنید این سنگرها را خراب کنید بروید در خشکی سنگر بسازید هر گاه او آمد و از آب بیرون آمد در خشکی با هم جنگ کنید اگر نیامد که هیچ البته سنگرها را خراب کنید خاطر جمع این نشوید که توپ کشتی آنها کوچک است من توپ در میان کشتی آنها دیدم که ده ذرع قدش هست.

نواب‌الاولا فرمودند این سنگرها را من بجهت این لب آب ساختم که آنها را خاطر جمع بکنم و فریب بدهم که آنها اینجا بیایند بعد که آمدند این سنگرها را خالی کرده عقب میروم آنها را می‌کشانم بخشکی در خشکی با آنها جنگ خواهم کرد.

عرض کرد پس شما باید در خشکی سنگری داشته باشید و اردو در آنجا باشد این سنگرها را هم اینجا داشته باشید تا می‌توانید جنگ وقتی که نتوانستید بروید اردو فرمود آنها چه قابلا دارند که من اینکارها را بکنم هر گاه آنها می‌آیند به این سر حد بگوش شما می‌رسد که من چه قسم جنگ با آنها خواهم کرد عرض کرد اختیار با خودتان است آنچه در دوستی و خیرخواهی من فهمیدم به شما گفتم. کاغذی هم به همین طورها به طهران نوشت به وزیر مختار خودشان جلودار شاهزاده را آورد دیگر او را ندانستم چه وقت آوردند از مُحَمَّرَه وقت مغرب رفت میان کشتی رفت بصره مراجعت از بصره دوباره آمد دیدنی از شاهزاده کرد رفت روزی که این صاحب منصب فرانسه آمد هشت نه روز بود که نواب‌الاولا تشریف به مُحَمَّرَه آورده بودند سنگر محمدمرادخان و آقاجان‌خان ساخته شده بود اما سنگرهای فراهانی ساخته نشده بود نیمه نیم

تمام بود همه روز تشریف می‌آوردند عصر به عصر سر سنگر فوج جدید فراهان تشریف می‌آوردند چون که خوب جایی ساخته شده بود از فرمایشات سابق که نوشته شد می‌فرمودند و جواب‌های لاحق عرض می‌کردند تا یک روز به محمدحسن‌خان سرتیب کرد که لازم است یک نفر سر کرده معتبر در میان جزیره باشد بیا با یک فوج برو به جزیره در جواب عرض کرد به چند شرط به جزیره می‌روم اولاً اینکه می‌فرستید با دو فوج بفرستید دوم اینکه ببندید هر گاه جبری نمی‌بندید دو کشتی بدهید اختیارش دست من باشد هر وقت که بخواهم بیایم این طرف بیایم شرط دیگر اینکه ذخیره شش ماهه بدهید که در میان جزیره در روز سربازم گرسنه نماند شرط دیگر اینکه دست خطی بنویسید که بسرکرده‌های دیگر تکلیف رفتن جزیره را کردم هیچ یک قبول رفتن را نکردند و محمدحسن‌خان داوطلب شد و رفت و شرط دیگر اینکه کاغذی هم سرکرده‌ها بنویسند بدهند که نواب‌والا تکلیف به ماها کرد که برویم میان جزیره نرفتیم و محمدحسن‌خان رفت سرکرده‌های دیگر گفتند ما آمدیم اینجا خدمت کنیم نوکر هستیم چه وقت سرکار والا تکلیف کردند که ما نرفتیم هر که را که سر کار والا فرمایش بفرمایند اگر نرفتیم آنوقت کاغذ می‌دهیم.

نواب‌والا هم چون که دیدند منظور محمدحسن‌خان سرتیب رفتن و ایراد گرفتن است دیگر پایی نشدند که بروی یا نرو.

این تفصیل قشون این طرف سنگرها بود تفصیل قشون جزیره عرب و بلوچ ابواب جمعی پسر حاجی جابرخان بود و سنگری هم پسر حاجی جابرخان خودش تنها داشت عربی هم خود حاجی جابرخان داشت و سنگری علیحده داشت که کمک آورده بود به قدر هفتصد هشتصد نفر بود بلوچ عرب جمعی پسرش هم

نوکر هستند که دو سال قبل از این گرفتند چهارصد و پنجاه نفر بلوچ بود سیصد نفر هم عرب و غلام سیاه بود اما از وقتی که گرفتند یک دینار جیره موجب به آنها ندادند این اوقات هم قشون در مُحَمَّره بود اوایل نمی‌دادند این اواخر جیره به آنها دادند اما به همان هفتصد نفر نوکر جیره دادند نه به عرب چریکی فوج همراه هم از اول در جزیره بود با دویست سیصد نفر از فوج سیلاخوری هم رفت در جزیره با موسی خان یاور زین‌العابدین خان شاهسون هم با سوارش رفت.

در اول که می‌خواست زین‌العابدین خان را بفرستد به جزیره زین‌العابدین خان عرض کرد قربانت شوم من سالها خدمت کردم به ضرب خدمت صاحب‌منصب و موجب عزت شدم و در عهد مرحوم نایب‌السلطنه اگر چنانچه حالا منظور سرکار این است نانی را که پدرت داده خودت ببری و به باد فنا بدهی پس چه ضرور که مرا میان جزیره بفرستی اگر دعوا بشود شکستی واقع شود که آبروی چندین ساله من بباد برود مرا می‌فرستی به حویزه آیا با این شصت هفتاد سوار لکنته بی پاچه خدمتی از دست من بر می‌آید که بکنم و مصدر چه خدمتی می‌توانم شد و این عرضها می‌کنم نه منظور اینست که عذر بیاورم نروم نوکر هستم هر چه حکم بفرمایید اطاعت می‌کنم اما این عرضها را می‌کنم من جنگ دولتی دیدم این قسم که می‌خواهید سر و کار جزیره را به این قشون محافظت و نگهداری بکنید سوای مایه روسیاهی و خجالت چیز خاص نمی‌شود نفرمایید چرا تو که می‌دانستی نگفتی خیال کنید امروز دعواست انگلیس بیرون آمده است میان جزیره دستور عمل مرا بدهید که چه قسم دعوا کن از آتش‌خانه و توپخانه انگلیس خودتان بهتر می‌دانید ضرور بعرض نیست.

نواب‌والا در جواب تغییر فرمودند بی معنی چه چیز است که میزنند هر کدام را که من حرفی می‌زنم برایم کتاب الفلیله (هزار و یک شب) می‌خوانید این‌ها همه از ترس است هر وقت اسم انگلیس می‌برند همه نبض‌شان ساقط می‌شود زین‌العابدین‌خان عرض کرد ضرور به تغییر نیست اول عرض کردم این عرض‌ها را می‌کنم برای یک روزی حالا که سرکار می‌فرمایید از راه ترس است الان حکم بفرمایید میروم زین‌العابدین‌خان با سوارش رفت آن طرف اما چه سوار آنچه از حالت سرباز سیلاخوری مشاهده می‌شد . . . بر آنها از . . . بود. در این مدت توقف عربستان تا مادام که نواب‌والا در خدمت نواب امیرزاده همه روز به شکار دراج و گردش هر چه اسب‌شان مرده اسقاط نداره یک دفعه یک نفر از این سوار را مأمور به جایی نکردند که یک دینار عایدشان بشود از اسباب اوضاع برای سوارش چیزی نمانده هر چه داشتند همه را فروخته خوردند مگر این که چون زین‌العابدین‌خان آدم کاردان و دنیا دیده بود به هر قسم که بوده است نگذاشته که سوارش تفنگ و اسب تنهایی را بفروشند باقی دیگر هر چه داشتند فروختند و از قراری که در این مدت در آن صفحات دیدیم و شنیدیم همه قشونی که از آن صفحات دیدیم و شنیدیم همه قشونی که از آن صفحات ابواب جمع و سپرده نواب‌والا هستند از سواره و پیاده که حکومت آنها با نواب‌والاست سوار با جلان فوج امرائی و سیلاخوری و عرب و بلوچ حاجی خان همه هم رنگ و هم صورت بودند صد نفر از سوار باجلان که سپرده از خوانین خودشان رحیم‌خان یوزباشی آن سوار در اهواز در خدمت نواب علی محمد میرزا بود روزی که شکست خورد دارد و به اهواز آمدیم به شوشتر آن سوار را مأمور به لرستان کردند.

بعد از آنکه آمدند سان آنها را دیدند بسیار لکنته و پریشان حال بود یوزباشی را چوب زد که چرا سواریت این حالت را دارد عرض کرد سواری که در عرض سال ده روز در یک جا آسوده نباشد یا به چاпарی این طرف و آن طرف برود یا اینکه همه روز سواری و به شکار روزی ده فرسخ پشت سر آهو اسب بتازد امیرزاده است حکم می‌کند سوار شو اگر اطاعت نکنم مقصر هستم اگر سوار شوم این قسم است تقصیر من چه چیز است. جرأت عرض کردن جیره و موجب را نکرد این حال عموم قشون ابواب جمعی نواب‌والا است. دیگر قشونی که به جزیره رفت حسین قلی خان بختیاری بود روز اول که نواب‌والا حکم فرمودند که جمعیت کمک بیاورد هفتصد نفر پیاده سیصد نفر سوار اما آنچه روزی که وارد مُحَمَّرَه شد سیصد نفر پیاده دویست نفر سواره همراهش بود. چندی که در مُحَمَّرَه ماندند جیره ندادند خرجی که داشتند تمام شد بنا کردند فرار کردند آخرش به قدر یکصد سوار دویست نفر پیاده ماند و تکلیف رفتن میان جزیره کردند اولاً تا چند روز اظهار نکردند که سوار و پیاده بی‌پا شده حالا که باید به جزیره بروم جیره بدهید. نواب‌والای بنای تغیر را گذاشتند که چرا نمیروی آخرش رفت به وزیر حالت خود را گفت قرار دادند که جیره به آنها بدهند آنها هم رفتند میان جزیره اول که رفته بودند میان جزیره در دو فرسخی رفته آنجا در آنجا سنگر ساخته بودند حاجی‌جابرخان خود پسرش دو سنگر در مقابل سنگر آقاچانی‌خان در دهنه دو شط داشتند شیخ‌محمد عرب که از عرب‌های . . . حاجی‌جابرخان و یک پسر دیگرش در پیش سایر قشون بودند اینها در آنجا بودند تا روزی که کشتی‌ها آمدند آنوقت هم بودند تا چند روز قبل از عید که کشتی‌ها زیاد شدند نواب‌والا تشریف بردند جزیره دیدند آنجا نمی‌توان دعوا کرد جایش بدجایی است حکم فرمودند بیاوید بالا از آنجا آمدند

بالا از آن طرف جزیره که سنگر حاجی جابرخان بود افتادند کنار شط هر یک در یک جا تا این طرف که ساخته . . . مشهور است تا آنجا که آخر همه بود و از آنجا هم احتمال آمدن کشتی امرائی افتاده سوار و پیاده حسین قلی خان بختیاری را آوردند این طرف به قدر شصت هفتاد نفر از پیاده آنها را ابواب جمع محمد رحیم خان و محمد رضا خان کردند چون که آنها هم یک برج خرابه مُحمّره را سنگر ساخته بودند و سه توپ چدن که سوار غلطک بودند داشتند این پیاده را ابواب جمع آنها کردند که حفظ و حراست مُحمّره را آنها بکنند به قدر شصت هفتاد نفر هم از پیاده حسین قلی خان سپردند به میرزا حاجی بابای کمره که برود در این طرف مستحفظ بهم شیر باشد بی توپ و سنگر.

دیگر چون که در اول که سنگر آقاچانی خان را ساختند به شراکت فوج بهادران و کزاز و هر دو بود بعد از آنکه سنگر ساخته شد و کشتی آمد نواب والا چنان مصلحت دانستند که فوج بهادران تنها باشد که اگر شکستی بشود معلوم شود و کار هم که به گردن یک نفر شد ایستادگی بهتر می کند سنگر را به آقاچانی خان مرحوم سپردند و فوج کزاز را قرار دادند باشد اگر از هر طرفی کمک بخواهند بدهند فوج مهندس کزاز هم بود.

قبل از آن که قشون جزیره از دو فرسخی بالا بیاید چهار صد نفر از فوج قدیم کزاز بار جیخان یاور فرستادند به جزیره در مقابل مُحمّره و سنگر بستند یک توپ هم داشتند دهن توپ آنها رو به سنگر فوج جدید فراهم بود از . . . به طرف آنها.

میرزا حاجی بابا هم چند روز در آنجا توقف کردند دیدند ثمری ندارد دوباره ندارد دوباره آمدند به اردوی خود نواب والا جای اردوی نواب والا در اول پشت

قلعه مُحمّره بود دو سه روز قبل از دعوا گفتند اینجا را توپ می‌گیرد. حرکت کرده به قدر دو هزار قدم بالاتر رفته عرض کردند حالا که اردوی خودتان را حرکت دادید اردوی امیرزاده را هم بیاورید پیش اردوی خودتان فرمودند اسم آن اردو را نیاورید اولاً جای آن اردو خیلی خوب جایی است و از این گذشته در حقیقت سردار اردو ابراهیم میرزا است باید اردوی او علیحده باشد روز دعوا هم هر گاه فتح بکند به من دخلی ندارد به اسم خود اوست از این اردوی آخری نواب‌بالا تا لب شط دو هزار و هشتصد قدم بود اما چادر وزیر تا یک روز قبل دعوا همان جای خود کنار شط.

یک روز قبل از دعوا که معلوم شد که دیگر فردا یقین دعوا خواهد شد بنا کردند حرکت کردن نصفی از چادر و اسباب وزیر را برده بودند نصفی مانده بود که صبح دعوا شد و یک دفعه بنا کردند بار کردن دیگر مجال اینکه آن اردو ببرند نشد باز کردند.

روز دیگر چادرهای افواج فراهان که پشت چادر وزیر افتاده بودند که پانصد قدم فاصله داشت تا لب شط چهار صد نفر از فوج قدیم در سنگر بود با سرتیب و محمدمطاهر بیک یاور چهار صد نفر از دو فوج مشخص شده بود و سپرده به اصلان بیک یاور که در اردوی نواب‌والا باشند بجهت قراولی قورخانه و نواب‌والا واگر جایی لازم شود کمک بروند باقی که مانده از دو فوج در پیش چادر سرتیب در جای خود بودند از فوج جدید هم چون که سنگر نزدیک بود چادرها مان در جای خود بود توپچی هم هر جا که توپ بود چادرش در میان سنگر پیش توپ زده بود. این حالت قشون مُحمّره و افتادن اردو و سنگرها بود. دیگر از وقایعات اردو و مُحمّره چیزی باقی نمانده حالا دیگر از اول

دعواست که نوشته می‌شود تا ایام توقف در مُحمره چیزی دیگر اتفاق نیفتاده که نوشته شود دیگر از این به بعد وقایعات جنگ و بعد از جنگ است.

روزی که کمندر (فرمانده) سردار فرانسه آمد گفت روزی که در بوشهر بودم می‌گفتند که روز بیست و هفتم جمادی‌الاول کشتی در مُحمره است روز بیست و نهم او آمد مُحمره بعد از آنکه او رفت چند روزی که گذشت یک شب شش ساعت از شب گذشته بود کاغذ از جزیره آمد که نوشته بودند امروز عصری سه کشتی دودی و پنج شراعی (بادبان) آمده. در اول آب شیرین لنگر انداخته در هفت ساعتی وزیر کاغذی به سرتیب نوشت که از جزیره نوشتند که هشت کشتی آمده است سه دودی پنج شراعی آمده شما از هر فوج دویست نفر سرباز بفرستید بی صدا سنگرها و صد نفر هم با یک صاحب منصب تعیین نمایید که از بالای یک یک قراول قراولی نمایند تا شاخه بهمشیر تا صبح معلوم شود که آنها می‌روند یا خواهند ماند.

دویست نفر از هر فوج رفته هر یک به سنگر خودشان صد نفر هم به قراولی بهمشیر رفته بودند تا صبح صبح خبر آمد که هستند تا امروز هم که غرابه‌ها آمدند هنوز سنگرهای فراهانی ساخته نشده بود اما دیوار سنگر تمام بود خاکریزی و مزل‌های سنگرها ساخته نشده بود بجهت چوب هر وقت می‌رفتند چوب بدهید امروز و فردا می‌کردند تا امروز که کشتی‌ها آمدند معلوم شد که دیگر . . . نخواهند رفت فرستادند پیش حاجی جابرخان که چوب بده قدری چوب آوردند پاره از مزلها ساخته شد پاره باز بجهت چوب مانده روزی چند دانه تیر می‌دادند سنگرها تمام شد که کشتی‌ها هم در همانجا بودند.

چند روز دیگر خبر آمد که چهارده تا شدند چند روز دیگر خبر آمد بیست و چهار فروند شده چند روز دیگر بیست و هشت فروند شدند بعد از آن به همان حالت بودند نه بالا آمدند نه پایین تر رفتند زیاد و کم هم نشدند.

بعد از مدتی که این طور بودند یک روز سرکار نواب‌والا فرمودند محمدحسن‌خان به عقل و کفایت تو خاطر جمع هستم تو با وزیر بروید جزیره غرابها را ببینید چند عرابه توپ دارند استعداد آنها به چه مرتبه است می‌توانیم دعوا کنیم لب آب با آنها یا نمی‌توانیم سرکشی بکن ببین سنگرها و استعداد جزیره را هم ببین.

سرتیب با وزیر رفتند یک شب در جزیره ماندند وزیر کیفیت را عرض کرد اما سرتیب عرض نکرد هر کسی از او احوال پرسید جواب گفت حمالی چه کاری داری آخر معلوم می‌شود گفتند شاهزاده شما را فرستاده که از احوال آنها مطلع شوید بگویید گفت من چه کار دارم وزیر خودش دیده خواهد گفت من شرط کرده‌ام روزی که از خان‌ام بیرون آمدم از گوش کر باشم و از زبان لال چه کار دارم حرف بزنم که مضمون برایم بسازند از روزی هم وارد محرمه شدیم باز آن سرکرده‌های دیگر گاه‌گاه حرف می‌زدند که چه باید کرد و چه قسم بشود.

هر وقت نواب‌والا می‌پرسیدند محمدحسن‌خان فلان کار چه قسم باید بشود عرض می‌کرد اختیار با سرکار والاست هر چه رأی سرکار قرار بگیرد همان عین مصلحت است در عرض این مدت هیچ یک مرتبه عرض نکرد که این سنگر خوب است یا بد و حال آنکه از محمدحسن‌خان قبول می‌کرد چرا که به حرف او اطمینان داشت لیکن حرف نمی‌زد مدتی که کشتی‌ها در آنجا بودند بیست و هشت فروند بودند. چند روز قبل از عید چهارده کشتی رفت شهرت

گرفت که در بوشهر دعوا شده و شکست خورده‌اند اینها رفتند به کمک بوشهر سه روز قبل از عید بود که دوباره خبر آمد که کشتی‌ها پنجاه و هشت کشتی شدند این دفعه دیگر یقین شد که جنگ خواهد شد در این بین هم کشتی دودی آمد گذشت رفت بصره دو روز ماند و دوباره مراجعت کرد. بعد از سه روز دیگر که روز بیست و هفتم ماه رجب بود و سیم بهار یک ساعت از ظهر گذشته خبر رسید که کشتی دودی آمد شاهزاده آدم فرستاد که شیپور حاضر باش بکشید و هر کس برود در سنگر برود در سنگر خود حاضر باشد اما در وقتی که این خبر رسید حالتی برای شاهزاده و سرکرده‌ها دست داده بود که نمی‌توان نوشت بسیار مضطرب شده رنگهای الوان مختلف داشتند از سه روز قبل که خبر آوردند که کشتی‌ها زیاد شدند همین حالت را داشتند وقتی که آمدن کشتی‌ها را بشنیدند زیادتر پریشان شدند. از ظهر چهارشنبه بیست و هفتم بنا کردند آمدن فردا هم می‌آمدند آنجا بودند هر چه کشتی دودی بود می‌رفت کشتی‌های شرعی را می‌بستند می‌آوردند آنروز تمام کشتی‌ها آمدند در نیم فرسخی فاصله سنگر آقاچانی‌خان ایستادند شب جمعه یک کشتی آمده بود در طرف خاک روم جزیره سلمان غضبان پیاده شدند هفت خمپاره هم پیاده کرده سنگر زمینی ساخته در آنجا بودند همان شب جمعه پس از توپ مغرب اردوی ما نیم ساعت از شب گذشته صدای توپ آمد دوازده توپ انداختند معلوم شد که این توپ اعلام است و فردا دعوا خواهد بود نواب‌والا فرمودند اگر چنانچه فردا این‌ها دعوا نکنند من اعلام جنگ خواهم کرد معنی ندارد این‌ها این قسم‌ها رفتار کنند اگر آمدند دعوا که چرا دعوا نمی‌کنند اگر دعوا نیامدند پس کارشان اینجا چه چیز است بروند.

صبحی نیم ساعت به طلوع آفتاب مانده توپ صبح اردوی ما را انداختند بعد از انداختن توپ صبح ما از جزیره سلمان بن غضبان که خمپاره را پیاده کرده نارنجک میان خالی سه پشت سر هم انداختند بعد از سه تا از طرف ما هم یکی انداختند بنای رد و بدل شد از طرفین نه آنها چندان پر زور می‌انداختند نه این‌ها کشتی‌ها هم از پایین حرکت کردند آمدند اول رسیدن به سنگر حاجی‌جابرخان دو سه شلیک پشت سر هم به آن سنگر کردند از آنجا رد شده آمد بر سنگر خود حاجی‌جابرخان یک دو شلیک هم آنجا کردند آنجا ایستادند بنا کردند به توپ زدن دو تا غراب جفت مقابل سنگر حاجی‌جابر خان ایستاده بودند توپ به آن سنگر می‌زدند از پشت سر آن دو غراب هم دوتای دیگر آمدند آنها هم رسیدند به سنگر پسر حاجی‌جابرخان آنجا ایستادند بنا به کردند توپ زدن.

غرابها در برابر سنگر حاجی‌جابرخان و پسرش به قدر یک ساعت ایستاده یکی از غرابها داخل به این شط شد رو به سنگر آقاجانی‌خان پشت سر او یکی دیگر آمد از آن دو تا یکی رفت رو به بالا یکی دوباره برگردید مقابل سنگر آقاجانی‌خان آن یکی که رد شد به بالا رفت مقابل کوت فیلی ایستاد منظور آنها این بود که پیاده شوند آنجا تا شام سنگر بسازند چون که از اردو خبر داشتند می‌دانستند که تمام قشون ما سرگرم دعوا هستند و قشونیکه پشت بند باشد نداریم.

عربی خبر آورد که انگلیس پیاده شدند زمین را ذرع می‌کنند آنجا را که سنگر می‌بستند راست اردوی امیرزاده بود منظور داشتند بعد از بستن سنگر اردوی امیرزاده را به ضرب خمپاره و نارنجک اردو را از اینجا بکنند آنجا ایستاد یکی

دیگر آمد از پشت آن غراب رد شد رو به بالا عقب آن یکی دیگر بنا کرد به رفتن در این وقت از اول جنگ دو ساعت و نیم سه ساعت از روز گذشته بود آن دو غراب که بالا رفتند حاجی جابرخان آدم فرستاد که آنها منظور دارند پیاده شوند به دو جهت:

اولا اینکه اگر چنانچه ما تاب مقاومت بیاوریم و شکست نخوریم در کوت فیلی سنگر بسازند و از آنجا کم‌کم پیش بیایند و فهمیدند که تمام قشون ما در سنگرهاست و قشونیکه به جلو آنها بفرستیم نداریم تا شام سنگری بسازند در لب آب.

دویم اینکه اگر چنانچه از طرف ما سستی ظاهر شود آنجا چون که وسعت دارد پیاده شوند بلکه ما را مضطرب کنند شما آدمی بفرستید هر گاه پیاده شدند جمعیت بفرستید نگذارند آنها پیاده شوند از این طرف هم خاطر جمع باشید من تا زنده هستم نمی‌گذارم آنها کاری از پیش ببرند شما در آن طرف قدری خودداری بکنید که امروز را شام بکنیم فردا دیگر ترس ندارد آنها هم امروز هر زوری دارند می‌زنند.

آدم حاجی جابرخان که آمد آدم فرستاد پیش از امیرزاده که چند نفر سوار بفرست در کوت فیلی اگر آنها پیاده می‌شوند خبر بیاورد نواب امیرزاده آنوقت حالت این را نداشت که این کارها را بکند خبر از خودش نداشت چه می‌دانست سوار کجا پیاده کجا رفته بود میان گودالی نشسته بود هر سربازی که از سنگر فرار کرده بود می‌آمد می‌پرسید باز هم دعوا می‌کنند یا رفته‌اند پشت سر آن آدم نواب‌والا یوزباشی را فرستاد که بدو چند نفر از سواران حسین‌قلی‌خان بفرست

برود کوت فیلی و خودت برو امیرزاده را بردار ببر اردوی خودم و از آنجا برو سنگر خبری بیاور.

یوزباشی آمد خدمت امیرزاده از آن طرف وقتی که غراب اولی داخل به این شط شد که روبه سنگر آقاجانی خان آمد آقاجانی خان هم تیر خورده بود و سنگر خالی شده بود قورخانه سنگر آقاجانی خان هم آتش گرفته بود در غراب اولی از سنگر آقاجانی خان و محمدمرادخان هیچ کدام توپ انداخته نشد تا غراب دویمی که آمد یک توپ از سنگر محمدمرادخان انداخته شد میرزا فضل الله هم در سر خمپاره بود از اول دعوا تا آنوقت سه تیر خمپاره انداخته بود چوب نخل خورد پباش او را هم با آقاجانی خان آوردند اردوی نوابوالا.

وقتی خبر تیر خوردن آقاجانی خان و خالی شدن سنگر به نوابوالا رسید دستخط برای اصلاان خان یاور بهادران فرستاد که سنگر را خالی مکن انشاءالله منصب سرهنگی به تو میدهم فرستاد علی نقی خان را با فوج مأمور به سنگر آقاجانی خان کردند وقتی که فوج کزاز داخل نخلستان شدند متفرق شدند خود علی نقی خان با چند نفر صاحب منصب و سی چهل نفر سرباز آمدند به سنگر محمد مراد خان آنجا ماندند به سنگر آقاجانی خان رفتند.

وقتی که سنگر آقاجانی خان خالی شد که توپچی و سرباز هر دو رفتند و رستم بیک یاور هر قدر گفت اطاعت نکردند سنگر محمدمرادخان هم خالی شد فوج بیات هم رفت محمدمرادخان از میان سنگر هی می گفت بیات کت مه بیات هم گوش نداده رفت خبر خالی شدن سنگر محمد مراد خان هم رسید اصلاان بیک یاور را با سرباز فراهانی فرستادند به کمک او هم به اول نخلستان که رسید سرباز متفرق شدند چند نفری صاحب منصب و خود اصلاان بیک باده

بیست نفر سرباز رفت به سنگر دید که حضرات نشسته‌اند گفت چرا دعوا نمی‌کنید از نشستن کاری ساخته نمی‌شود راست شوید فکری بکنیم گفتند کار از فکر گذشته مگر نمی‌بینی گفته بود راست شویم برویم آن سنگر شویم برویم آن سنگر بلکه کاری بکنیم آنها نرفته بودند خودش با چند نفر صاحب منصب و سرباز رفته بود آن سنگردی به‌جا نمانده کسی نیست دوباره مراجعت به این سنگر کرده بود نواب‌والا از سنگر فوج قدیم محمد طاهر بیک یاور را فرستادند به این سنگرها که بیاید و خبر ببرد او هم که آمد دید حضرات نشسته‌اند در سنگر محمدمرادخان محمد طاهر بیک گفت چرا ایستاده‌اید دعوا نمی‌کند گفتند چه کنم کار از کار گذشته سر مال پدرمان که دعوا نمی‌کنیم محمد طاهر بیک در پیش آنها می‌نشیند گلوله توپ می‌خورد بدیوار سنگر خراب می‌شود سر محمد طاهر بیک از شاخهای نخل که میان دیوار بود خار آنها صورت محمد طاهر بیک را زخم می‌کند زخمش جزئی بود اما خون زیاد می‌آمد او را بدوش گرفته می‌برند قبل از رسیدن محمد طاهر بیک به سنگر نواب‌والا وزیر می‌فرستند به سنگر وقتی که وزیر می‌رسد به سنگر می‌بیند همه حضرات نشسته‌اند می‌گوید چرا دعوا نمی‌کنید محمدمرادخان می‌گوید وزیر چه دعوا کنیم الان به قدر دویست نفر از فوج من کشته شده است وزیر گفت واقعا راست می‌گویی محمدمرادخان گفت والله بسر خودت دویست نفر کشته و زخم‌دار می‌شود علی‌نقی خان می‌گوید توپچی رفته ما هستیم توپچی را بیاورید توپ بیاندازد دعوی توپ است از سرباز کارسازی نمی‌شود شاهسوار بیک نایب توپخانه هم آنجا بوده به او می‌گوید شاهسوار بیک چرا توپ نمی‌اندازی می‌گوید وزیر هشت نه نفر توپچی داشتم یکی کشته شد است پنج نفر هم زخم‌دار است دو نفر با خودم سه نفر هستیم وزیر می‌گوید بنا به خاطر من دلم

می‌خواهد خودت یک توپ پر کنی بیاندازی می‌گویند من هستم از آن توپچی‌های سنگرهای دیگر بفرستید دعوا می‌کنم توپچی دیگر سنگر آقاجانی‌خان بود که بعد از تیر خوردن آقاجانی‌خان اسب توپخانه را سوار شده رفتند یوزباشی هم بعد از آنکه امیرزاده را به اردو رساند مراجعت کرد به سنگر وزیر این اوضاع را دید یوزباشی را فرستاده خدمت نواب‌والا که اوضاع اینجا چه قسم است چه می‌فرمائید خودش هم رفت گفت شما بمانید تا من کمک بفرستم مردم که خبر داشتند دیگر کسی نیست کمک از کجا می‌فرستند بالمره دست از هم داده راست شدند بیرون آمدند میرزا رضای نایب توپخانه و شاهسوار بیک اسب‌ها را بستند به توپ از سنگر بیرون آمدند اصلاً بیک یاور با سرباز و صاحب منصب توپ میرزا رضا را کمک کرده از نخلستان بیرون آوردند شاهسوار بیک توپ را از سنگر بیرون آورده نزدیک سنگر چوبی بود توپ کله کرده افتاد میان جوب آمد به محمدمرادخان سرتیب گفت توپ مانده گفت سرباز ببر بیرون بیاور هر چه به سرباز و صاحب منصب بیات گفت بیا بید توپ را بیرون بیاوریم کسی گوش نداد مدتی هم در سر توپ مانده بود از آنکه

دید کسی نمی‌آید توپ را گذاشت و آمد قبل از آنکه محمد طاهر بیک رسید نواب‌والا آدم فرستادند سنگر ما که توپ و سرباز را بردارید بیاورید ما توپ و سرباز را برداشته توپ را از پشت مُحمّره روانه کرده خودمان با سرباز از میان شهر آمدیم چون که نزدیکتر بود وقتی که محمد طاهر بیک رسید نواب‌والا خون را دید خود را باخت گفت محمد طاهر بیک سنگرها چه قسم است گفت سنگرها همه خالی شد مردم رفتند به سرتیب گفت ایستاده چه کنی سرتیب هم وقتی که خبر تیر خوردن آقاجانی‌خان و خالی شد سنگر رسید فرستاده بود شترهایش را از صحرا آورده بودند به نواب‌والا عرض کرد بروید جلو مردم را

بگیرید نواب‌والا هم اسب خواست اسبش هم آنجا زین کرده حاضر بود سوار شدند فرمودند تو هم توپ را بردار بیاور به محض اینکه نواب سوار شدند آفتاب گردانش که آنجا بود در حضور سرتیب چاپیدند قوری قندان نقره نواب‌والا را با هر چه بود بردند سرتیب هم ابدأ حرف نزد نواب‌والا آمدند در دروازه رسیدند به سربازها فرمود توپ را چه کردید عرض کردیم از پشت مُحمره می‌آید فرمودند سنگرها خالی شد سرباز را بردارید بروید اردو پیش امیرزاده تا من بیایم خودشان رفتند اردوی امیرزاده را روانه این اردو نمایند ما با سرباز رفتیم در چادر محمد رحیم‌خان که آقاچانی‌خان و امیرزاده آنجا بودند میر افضل‌الله هم آنجا بود بعدا رسیدن ما سرتیب آمد گفت به سرهنگ که چرا مردم را اینجا نگه داشته‌اید بگذارید بروند بنه و اسبابشان را بیاورید گفتیم شاهزاده فرموده نگاه داریم گفت بروند اسبابشان را بیاورند نمی‌بینی غراب بالا می‌آید وقتی که نزدیک رسید توپ می‌اندازند نمی‌شود رفت آنجا.

سربازها رفتند سرتیب آمد پیش امیرزاده پرسید سرتیب کجا بودی چرا آمدی بنا کرد فضاحی کردن آنقدر فضاحی کرد که نمی‌توان نوشت دو هزار فحش به خودش و شاهزاده داد.

در این بین نواب‌والا رسید فرمود سرتیب می‌توانی خدمتی به پادشاه بکنی توپ را بیرون بیاوری عرض کرد صاحب‌منصب‌ها که از سنگر آمدند می‌گویند نمی‌شود که بروی سنگر توپ می‌اندازند توپخانه را هم بردند بعد از آن از امیرزاده پرسید که میرزا فضل‌الله را چه می‌شود عرض کرد پایش زخم برداشته است فرمود زخمش زیاد است یا کم است عرض کرد جزئی است علی‌الظاهر اما درد زیاد دارد بعد از آن فرمودند آقاچانی‌خان مترس خوب می‌شوی انشاء‌الله

حکایتی نیست عرض کرد قربانت شوم می‌خواهی چه حکایت باشد سال‌های سال پشت در زیر سایه مرحمت پادشاه اسلام پرورش یافته‌ام صاحب منصب و عزت و دولت شده‌ایم.

برای چنین روزی که بکشیم یا کشته شویم کاش صد جان می‌داشتیم و همه را در راه دین و دولت فدا می‌ساختیم شکر می‌کنم خداوند را که چنین نعمتی را کرامت فرموده به من که باعث نیک‌نامی در دنیا و تخفیف عذاب معصیت‌ها است در آخرت نیک‌نامی در دنیا این است که نعمت پادشاه را بر خود حلال کردم و عاقبت امرم برو سفیدی انجامید و تخفیف عذاب معصیت در آخرت این است که جهاد با کفر کردم که در خرابی ملک و ملت هر دو هستند تا توانستم جهاد کردم حالا که می‌میرم کشته شدم هر چه نواب‌الا فرمودند او هم از این جواب‌ها عرض می‌کرد.

در این بین میرزا عبدالله از آن اردو آمد نشست پهلوی آقا جان خان گفت مردم همه رفتند راست شو برویم نواب‌الا گفت میرزا عبدالله من تا زنده‌ام آقا جان خان را نمی‌گذارم خودم بروم آقا جان خان عرض کرد قربانت شوم من که می‌دانم خواهم مرد اگر چنانچه مرا گذاشته بودید تا زنده هستم در میان سنگ باشم هر وقت هم که بمیرم آنجا بمیرم بهتر بود از اینکه اینجا آورده‌اید حالا هم اینجا بمیرم بهتر است از اینکه دو قدم آن طرف‌تر بمیرم مرا بگذارید همین‌جا باشم نواب‌الا فرمودند مترس خودم ترا می‌برم گفت کجا می‌روید چرا می‌روید چه شده است که می‌روید خبر می‌برید که دو ساعت دعوا کردیم و آمدیم.

در این بین علی‌خان یاور کزازی آمد نواب‌والا پرسید کجا بودی گفت آن کشتی که رد شد بالا عقب او رفتم تا جایی که ایستاد تا من ایستاده بودم به قدر سیصد نفر سوار از میان کشتی بیرون آمد از طرف دیگر چند نفر بختیاری‌ها آمدند که سوار انگلیس الان از نخلستان بیرون آمد و خواهد ریخت میان اردو نواب‌والا به محمدحسن‌خان سرتیب فرمود بیا برو جلو مردم را برگردان عرض کرد از اول کار را ضایع کردید و خانه مردم را خراب کردید حالا مردم بچه امیدواری برگردند می‌خواهید مردم را بکشتن و اسیری بدهید خودتان به اسیری بروید الان سوارش بیرون می‌آیند زودتر بروید بلکه در نخلستان جلو مردم را نگاه دارید نواب‌والا پرسید محمد باقر خان سرتیب و علی‌نقی خان در کجا هستند گفتند محمدمرادخان رفته بلکه بتواند جلو مردم را بگیرد علی‌نقی خان لب شط با وزیر سرباز را می‌گذرانند نواب‌والا وزیر را خواستند علی‌نقی خان ماند که سرباز فوجش را بگذراند.

وقتی که وزیر قشون جزیره را می‌گذراند حاجی‌جابر خان آمد این طرف خدمت نواب‌والا عرض کرد چرا می‌روید حکایتی نشده از قشون ما چندان تلف نشده بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده از برای پادشاه اگر امروز هم ما کوتاهی نکنیم تا قیامت روسیه خواهیم نواب‌والا فرمود جز خجالت جواب دیگر ندارم عرض کرد قشون میان جزیره هر چه هستند سوای عرب بیاورید این طرف جزیره را اگر آنها بگیرند نقلی نیست چرا بی‌جهت می‌روید خودتان را مقصر و دولت را بدنام می‌کنید هر قدر از این عرض‌ها کرد سودی نبخشید آخرش بنا کرد گریه کردن عرض کرد مرا تمام کردی در میان عرب تا قیامت این ننگ را به خانواده من گذاشتی بدنام کردی دیگر نمی‌توانم در میان عرب زیست کنم بجهت این که همین کشتی جنگی انگلیسی با قشون آمد خواست فلاحیه را

بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی توپ و قشون دولتی تمام قشون انگلیس را قتل کردند یک نفر نگذاشتند بیرون برود پانصد عراده توپ گرفتند که حالا اکثری هست خودتان هم شنیده‌اید حالا با این قشون و این استعداد چرا بایست شکست بخوریم در میان عرب برای من خیلی ننگ است. آن وقت که عرض کردم لب آب سنگر بنیدیم سرکرده‌ها به شما عرض می‌کردند این دروغ می‌گوید با انگلیس راه دارد و سرکار هم گوش به حرف آنها دادید تا همه را تمام و بدنام کردید فرمود هر کاری بود گذشت حالا دیگر چاره نیست عرض کرد حالا بهتر چاره دارد قشون را اگر بتوانید برگردانید در همین نخلستان می‌مانیم آنها امروز قشون‌شان بیرون آمده نمی‌تواند توپ بیرون بیاورد اگر بیرون بیاورد جزئی نه از قشون او که الان از کشتی بیرون آمده کارسازی می‌شود همه انباری هستن و نه از توپش سرباز او نمی‌تواند صد قدم بدود اگر به قدر پانصد نفر سرباز برگردد امشب آنچه بیرون آمدند همه را قتل می‌کنیم فرمودند چاره نیست او برگشت رفت نواب‌والا آمد و تا یک ساعت به غروب مانده بود پسر حاجی جابر خان با عرب و بلوچ دعوا را موقوف کرده رفتند محمدمرادخان در خرابه نشست بود نواب‌والا فرمودند مردم بروند نخلستان آنجا بمانند به محمد حسن‌خان فرمودند تو هم زود برو بعد از آنکه سرتیب بنه نواب‌والا را بار کرده روانه کرده بود بنه خودش هم پیش رفته بود آقاجان خان هم نشست میان کالسکه نواب‌والا.

بعد از آنکه مردم آمدند هنوز به نخلستان نرسیده خبر آوردند سوار انگلیس آمد حکم به رستم بیک یاور کرد که قورخانه را آتش بزن قورخانه را آتش زدند قورخانه امیرزاده ماند در سنگرهای فراهانی هم آنچه آورده بودند ماند سنگر آقاجان خان را هم آتش زدند از محمدمرادخان هم قدری انداخته شد باقی ماند

توپ‌ها هم سنگر آقاخان ماند سه عراده از محمدمرادخان دو عراده توپ میرزا رضای نایب بیرون آمد پنج توپ در جزیره ماند یک خمپاره و سه توپ چدن ماند کلا چهارده توپ و خمپاره ماند اما از آن طرف سردارمان تمام بنه و اسبابش را آورد در نخلستان آنجا تمام مردم افتادند بی‌خیال اینکه اردو خواهد ماند. بعد از آنکه مردم آمدند نخلستان محمدمرادخان فرستاد که جلو مردم را نمی‌توان نگاهداشت حضرات سرتیپ‌ها یعنی محمدمرادخان و محمدحسن‌خان آمدند در کالسکه آقاخان نشستند مردم هم افتاده بودند بختیاری از عقب رسید از مردم رد شدند یا الله یا الله سوار انگلیس آمد مردم راه افتاده بودند به طور تعجیل سرکرده‌ها سوار شدند راه افتادند و ابدأ به یک نفر سرباز نگفتند بمانید نواب‌والا هم عقب بود منتظر آمدن او هم نشدند رفتند از همین نخلستان که راه افتادند بیدقها را پنجه و پیراهن گذاشته میان بقچه و ترکشان بسته سوای آقاخان او هر چه داشت پیاده و سوار به قدر صد نفر هم سرباز در پای بیدقش بود با کالسکه خودش.

علی‌نقی‌خان در نخلستان نیامد عقب بود تا آنوقت مشغول گذراندن سرباز جزیره بود لیکن مجال اینکه تمام سرباز را بگذرانند نکردی از سرباز ماند سرهنگ فوج همراه خودش گذشت قدری هم از سربازش گذشت بیدق فوج با صد نفر سرباز ماند از فوج سیلاخوری هم موسی خان یاور با نصف سربازش گذشت باقی ماند زین‌العابدین‌خان با سوارش تمام ماند. هر چه در جزیره سرباز ماند زین‌العابدین‌خان همه را جمع کرد پیش خودش برداشت رفت در شاخه بهمن شیر طرف چپ و فلاحیه آنجا پول داده خودش و سرباز را گذراندند عرب بهوای اینکه قشون شکسته است و دست از هم خواهند داد آمدند که سرباز را برهنه کنند زین‌العابدین‌خان نگذاشت سرباز متفرق شود همه جا با خودش آورد

و با عرب هم دعوا کرد تا آمد به اهواز بیدق فوج امرائی را هم با خودش آورد با همان حالت که بود.

اما از این طرف ماشاالله سرکرده‌ها پنج شش هزار قشون هفت عراده توپ داشتند کسی پشت سرشان نمی‌آمد نه عرب نه انگلیس بیدق که علامت پادشاه است در میان قشون خوابانند پیراهن پنجه بیدق را برداشته بترکشان بستند ببینید کسی که یک‌ذره غیرت و مردانگی دارد این حرکت را می‌کند که پنج شش هزار قشون داشته باشد نه دشمن عقب سر باشد نه کس دیگر دشمن میان آب این‌ها در خشکی این قسم حرکت کنند و بطوری خود را ببازند و از دست بدهند که هر یک صاحب یک فوج دو فوج باشند نتوانند پنجاه نفر سرباز دور خود جمع آوری نمایند که پای بیدق راه بروند و باعث این حرکت وجهی دارد که کسی دیگر نمی‌داند مگر آن که کسی که از حالت و سلوک رفتار سرکرده در میان فوج با خبر باشد جهت این را می‌داند و شرح این فقره در آخر کتابچه نوشته می‌شود.

محمدحسن خان و محمدمرادخان سرتیب که آمده بودند جلو مردم را نگهدارند وقتی که مردم راه افتادند آنها هم سوار شدند. نواب‌والا عقب بودند خودش با دو سوار این بی‌غیرت‌ها وقتی سوار شدند نگفتند سردار ما عقب است بمانیم او هم بیاید شاید می‌گویند سوار انگلیس بیرون آمده عقب اردو بیاید نواب‌والا تنها است ما بمانیم با او باشیم هر جا او می‌رود با هم برویم ابداً باین خیال نیفتاده بنا کردند رفتن.

علی‌نقی خان عقب بود از قراری که گفتند تا غروب آفتاب مانده بود. در لب آب و سرباز را گذرانده بود از سربازش چندان نمانده اگر به قدر ده پانزده نفری

مانده بود وقتی هم که آمده بود بیاید اسبش را رجب خان یاور سوار شده بود آمده بود قدری راه پیاده آمده سوار و پیاده انگلیس هم بیرون آمده بود علی‌نقی‌خان هم دیده بود متعرض نشده بودند تاریک بوده نشناخته بود به آدم‌هایش رسیده بود یک یابو آنها داشتند سوار شده بود و از علی‌نقی‌خان عقب‌تر کسی نبود.

اردو از نخلستان که راه افتاد دیگر کسی از کسی خبردار نشد هر کس براست خودش بنا کرد رفتن تا یک ساعت زیادتر از شب گذشته در کنار شط خواستند بمانند مردم افتادند اما چه افتادنی یک معرکه بود که نمی‌توان نوشت مگر کسی دیده باشد هشت نه هزار قشون بی‌سر و ته آقا عقب نوکر می‌گردد نوکر عقب آقا رفیق عقب رفیق یکدیگر را صدا می‌زنند هر کس در گوشه آتش روشن کرده در همین وقت اگر دو تیر توپ و ده تیر تفنگ انداخته شده بود البته دو سه هزار نفر کشته می‌شد چرا که شب تاریک و کسی از کسی خبر نداشت به قدر ساعتی بعضی از مردم آنجا توقف کرده بعضی جلو رفتند ابدانمانند بعضی هنوز نرسیده چرا که تمام صاحب‌منصب مال نداشتند آنها که عقب بودند می‌رسیدند و می‌گذشتند اینها هم که مانده بودند دیدند آنها می‌روند راه افتادند کسی به پای کسی نه ایستاده همه از لب شط می‌روند تا صبح به این قسم رفتند صبح هم تا وقت نهار رفتند وقت . . . فوج‌های فراهان رسیدند چون که صبح روز دعوا وقتی آقا جان خان تیر خورد و خبر آوردند شکست سنگرها قبل از آنکه بنای شکست بشود محمد حسن خان یک نفر سلطان از فوج‌های خودش فرستاد عقب مال فوج‌ها چون که مال فوج‌های فراهان در نه فرسخی بود از آن فوج‌های دیگر در چهار پنج منزلی بود مال این دو فوج رسید اما همه بی‌جل و جهاز و زین از آنجا تا اهواز هر کس در صاحب‌منصب

فوج‌های دیگر که آشنا بودند سوار پیاده آوردند در وقتی که مال فوج فراهان رسید تا یک منزلی مُحَمَّرَه مشهور بره والی بود نواب‌والا با سرکرده‌ها جلو رفتند که در نخلستان جلو مردم را نگهدارند مردم دیگر آمدند تا ظهر بسبعه که دو منزلی مُحَمَّرَه بود آنجا بعضی رفتند بعضی نرسیده چون که توپ‌ها در آنجا بود بهوای توپ‌ها ماندند. وقت غروب راه افتادند برای نخلستان اردو در آنجا مانده فردای آن روز هم ماندند شب که شد سربازها که عقب بودند راه گم کرده و از رفقاشان دور افتاده چند تیر تفنگ انداختند به یک مرتبه اردو بهم خورد نزدیک بود که در همین شب متفرق شوند چند نفر از سربازها که از عقب آمدند گفتند تفنگ‌ها را ما انداختیم قدری مردم خاطر جمع شدند آرام گرفتند.

آقاجان خان در همین نخلستان وقت مغرب فوت شد نعش او را با صد نفر سرباز از فوج بهادران روانه اهواز کردند. دیگر شصت رأس اسب هم از اسب‌های توپخانه به چمن که رفته بودند با مال فوج‌های فراهان آمد صبح که بنای حرکت شد گریخته بودند آنها را هم در میان اردو پیدا کرده بستند به توپ باز توپ حرکت نکرد اسبش کم چون که اسب‌ها گاه و جو ابداء نخورده چه در این دو شبانه‌روز که هیچ نخورده بودند در ایام توقف در مُحَمَّرَه گاه ابداء به لب این زبان بسته‌ها نخوردند و حال آنکه همه روزه از فلاحیه کشتی کشتی گاه می‌آورند منحصر بود سر طویله نواب‌والا و وزیر زیاد اگر می‌آمد انبار می‌کردند برای روز تنگ در وقتی هم که از مُحَمَّرَه راه افتادند سه قطار از نواب‌والا دو سه قطار قاطر از وزیر گاه و جو بار کردند روزی یک وقه جو به اسب توپخانه می‌دادند اگر چنانچه مهتر مروت داشت آن جو را میداد تمام اگر نداشت قدری او بر می‌داشت این اسب زبان بسته صبح که جو را می‌خوردند بسته بود دیگر نه علف نه گاه زیاد که گرسنه می‌شد سر کین می‌خورد حتی سر کین هم به

قدر کفایت نبود که بخورد چرا اسبی که گاه نخورد سر کین ندارد و از این جهت اسبها قوت نداشتند که توپ را بکشند دیدند که توپ زمین مانده نوابوالا فرمودند ۴ یوند میرزا رضای نایب را که به هزار مشقت آورده بود بگذارند میان کشته آمد عرض کرد من این توپ را با اینکه بغل قنداش شکسته بود آوردم حالا می‌گذارید میان کشتی چه اعتبار فرمود اعتبار کشتی زیادت است زودتر می‌رسد.

آن توپ را گذاشتند میان کشتی وارد و حرکت کردند دو منزل هم از نخلستان تا اهواز کرده صبح و شام هم باز توپ می‌انداختند تا اردو وارد به اهواز شد روز ورود باران شدیدی می‌آمد مردم هم همه بی‌چادر بی منزل از بالا باران و زمین آب تمام سرباز و صاحب منصب در زیر باران شب را صبح کردند مگر نوابوالا و امیرزاده و وزیر محمدحسن‌خان سرتیب خودش و چادر آدم‌هاش تمام آورده بود چونکه شتر داشت تمام اسبابش را آورده دو سه خروار هم آرد و برنج بار کرد آورد یک‌راویه (؟) را که جان دو فوج در صحرای عربستان بسته به او بود گذاشت و از آن طرف جمیع سلطان و صاحب منصب‌های دو فوجش پیاده می‌آمدند و از بس عاجز شده بود به زانو راه می‌رفتند سواى دو دیگ حمام و تاجر و پوش چادرش از وزیر هم به شرح ایضاً بعلاوه چهار و پنج قطار قاطر گاه و جو کردند محمدحسن‌خان هم آرد و جو و برنج بار کرده اما چند نفر سرباز ناخوش داشتند از دو فوج نتوانستند در وقت راه افتادن اردو پیاده بیایند ماندند این‌ها هم نیاوردند آمدند پیش سرتیب که سرتیب بگو ما را سوار کنند بنا کرد به فحش دادن که پدر سوخته‌ها دیوانه هستید کجا سوار کنم گفتند سرشتر گفت شتر بار دارد گفتند بارشان جو است آرد و برنج ما بقدر این‌ها سرتیب می‌توانیم خدمت بکنیم گفت پدر سوخته‌ها مگر همه سوارند که شما

پیاده بروید یواش یواش بعد از آنکه بیچاره ها مایوس شدند بعضی در همان مُحمَره ماندند بعضی که پا گیر بودند از ترس جان آمدند. یکی دو تا رفته بودند خود را به جرگه اعراب که در میان نخلستان بودند رسانده بودند یکی دو تا در همان بیابان مانده بودند و مردند این‌ها هم که در مُحمَره بودند بعد از آنکه قشون انگلیس آمده بود ناخوش‌ها را با زخم‌دار و ناخوش‌های سایر افوج برده حکیم و جراح سرشان گذاشته پاره که خوب می‌شدند خرجی می‌دادند مرخص می‌کردند پارهٔ مردند حقیقت نمی‌شود با کفایت‌تر از این سر کرده‌ها و سردارها و با غیرت که در آن ساعت که اردو بیاید از مُحمَره دل سنگ آب می‌شد به جهت تظلمی که سربازهای ناخوش می‌کردند محمدحسن فحش می‌داد چند نفر سرباز را گذاشت تلف شدند و آرد بار کرد آورد و چند نفر سرباز دیگر که ناتوان بودند نتوانستند سواى تفنگ و قلیلی آرد بیاورند آن آرد را تا نخلستان خوردند از نخلستان به آن طرف که سر و ته اردو جمع شد آمدند پیش سرتیب که ما گرسنه مانده‌ایم بنا کرد فحش دادن که پدر سوخته‌ها مگر انبار با من است گفتند سرتیب بار شترت آرد است کسر بگذار گفت پدر سوخته کی جیره به تو می‌دهد که من کسر بگذارم گفت پس سرتیب من چکار کنم گفت رفیقت دارد برو از او قرض کن گفت جائی که تو داری ندهی رفیقم چرا می‌دهد. با این حال و سلوک رفتار سرکرده دیگر چه توقع ایستادن و جان دادن از سرباز می‌توان کرد اما با این‌حال و رفتارها غیرت و حمیتی که از اکثر سربازها دیده می‌شد نفر به نفر از سر کرده‌ها هرگز اینگونه غیرت ندیدیم مثلا از وقتی که راه افتادند در هر کجا که سربازها دورهم جمع می‌شدند با هم می‌گفتند حضرات اگر ما زنده باشیم برویم بعد از این به ولایت یا الان که میرویم از اهل این ولایت هر کس هست که روز اول و روز ما به این ولایت

ما را دیده حالا به این حالت می‌بینید دیگر چه زبان داریم ما که پیش این مرد حرف بزیم آیا چگونه در پیش زنهامان از خجالت برویم آیا آنچه سرزنش به ما کند از دوست دشمن چه بگوئیم در جواب آنها پاره دیگر می‌گفتند بر ما چه تقصیر است دعوا سرباز نبود که ما دعوا کرده باشیم می‌بایست سردار سرکرده‌ها درست طرح دعوا را بریزند تا ما دعوا کنیم وانگهی آنها می‌بایست بایستند اگر چنانچه مادام که آنها بودند ما فرار می‌کردیم جای سرزنش دارد در صورتیکه آنها بگویند بیا بروید تقصیر ما چیست پاره دیگر چنانچه این سرتیب‌ها بروند طهران اولاً از خجالت چه قسم می‌روند دویم اگر چنانچه کسی بپرسد که چرا فرار کردید این‌ها چه جواب می‌دهند آیا جواب دارند بدهند یا خیر و حال آنکه چندین سال است که مبالغ کلی مال شاه را و مواجب و جیره ما را خوردند پاره دیگر می‌گفتند والله ما راضی بودیم در محرمه یا کشته شویم یا بمیریم و این روز را نه بینیم چندین مرتبه دیدم که این حرف‌ها را سرباز می‌زدند و از سرتیب‌ها هم سواره می‌گذشتند گفتند سربازها راست شوید راه بروید در جواب گفتند حقیقت خیلی کار خوبی کرده‌اید فتح نمایانی کرده‌اید زبان درازی داشته باشید حرف هم بزیند دیدم ابداً از خجالت به روی خود نیاورده شدند والله هر چه سربازها می‌گفتند حق داشتند و راست می‌گفتند نمی‌توان گفت چه قدر بی‌انصافی و بی‌غیرتی کردند خود را از دست دادند و جمعی را خجل و شرمنده کردند تا سالهای سال این بدنامی را در دولت گذاشتند.

باری فردا صبح که شد نواب‌والا تشریف آوردند لب شط که تشریف ببرند آن طرف جایی برای افتادن اردو مشخص کنند که نصف اردو با نواب امیرزاده بروند آن طرف خودشان بمانند این طرف زین‌العابدین‌خان از آن طرف آمد

خدمت نواب‌الاولا رسید التفات و نوازش فرمودند در این بین کاغذی از ماجرای آن کشتی که توپ در میانش رسیده نوشته بود که سه تا کشتی دودی رسیده در آن نزدیکی لنگر انداخته می‌آیند به اهواز در عصری چند نفر سوار با اسب و توپچی بفرستند این توپ را از همین جا بیرون بیاورند از خشگی ببرند از روی آب مشکل است می‌ترسم آنها بزنند و توپ را بگیرند نواب‌الاولا کاغذ را خواند بعد زین‌العابدین‌خان را مرخص کرد برود آن طرف فرمود من فردا می‌آیم آن طرف بنا کردند گردش کردن بعد رفتند میان سراپرده سرکرده‌ها را خواست که مشورت کنند از این طرف اهل اردو دو کشتی را دیده همه میان اردو افتاد و صاحب منصب‌ها مردم را آرام دادند سرکرده‌ها آمدند خدمت نواب‌الاولا این طور قرار دادند که اردو از لب آب کنده بروند پشت تل‌ها که قدیم شهر بود به قدر دو هزار قدم از آب دور فوج‌ها حاضر کردند نظامی در آنجا ماند . . . بردند زدند به قاعد پشتیبان تل‌ها نظامی هم رفت قورخانه که در آنجا بود او را هم بردند اما جواب آن مرد ناخدا را ندادند آدم فرستاد نه اسب نه توپچی نه سرباز را و حال آن که یک فرسخ کمتر بود فاصله کشتی بی‌جهت و سبب توپ را گذاشتند تا فردا کشتی دودی رسیده توپ را ضبط کرد.

شب که شد حکم کردند هر فوجی جلو خود را سنگر بکنند سرکرده‌ها شب آمدند چادر محمدحسن‌خان که مشورت کنند بنا کردند حرف زدن گفتند مصلحت این است که اردو برود نهر هاشم به چند جهت یکی آنکه آنجا میان ولایت است دویم آنکه آبادی هست ذخیره ممکن می‌شود سادات نهر هاشم مردان خدمت‌کاری هستند از هیچ نوع خدمت کردن مضایقه از سوار دادن ذخیره دادن جهت اینکه از نهر هاشم تا اهواز چهار فرسخ است مادام که اردو آنجا باشد انگلیس از اهواز رد نمی‌شود برود شوستر و این اردو را پشت سر

بگذارد از اینکه گذشت چنانچه به خشکی بیرون بیاید آنجا بماند ممکن است شبیخون بزیم و اگر به این طرف بیاید در خشکی هم یک دفعه ما دعوا می‌کنیم یا او ما را تمام می‌کند یا ما او را شکست می‌دهیم جهت دیگر اینکه از این جا به مُحمره بیست فرسخ است سوار از اعراب جمع کرده می‌شود دست‌برد زد.

این قرارها را داده متفق و یک جهت شدند که امشب بروند خدمت نواب‌والا و به هر قسم هست او را به این مرحله راضی کنند در این بین فراش آمد خواست گفتند دیگر بهتر که ما را خواسته رفتند آنجا بنای حرف زدن با محمدمرادخان او هم بنا کرد به حرف زدن به گوشه و کنایه اسمی از نهر هاشم آورد که آنجا هم اگر برود بد نیست.

نواب‌والا راضی نشدند فرمودند جایی را صبح بروید در دو فرسخ از اهواز و آب دور مشخص نمایید می‌رویم آنجا بعد از آنکه نواب‌والا این حرف زدند را یکی از اینها نگفتند که این خوب نیست دو فرسخ از اهواز و آب دور جایی نیست آنجا از گرسنگی و تشنگی هر دو تلف می‌شویم همه گفتند بلی این راست است که می‌فرمایید نمی‌دانم منظور نواب‌والا این بود که جایی برود که کسی دیگر او را پیدا نکند از دوست و دشمن اینقدر ترس برداشته بود نواب‌والا را صحرای عربستان را دیده می‌داند که صحرای عربستان دو فرسخ از شط دور است نمی‌توان زیست کرد از تشنگی اعم از اینکه ذخیره باشد یا نباشد نهر که نمی‌شود بیرون آورد باری این قرار را در حضور نواب‌والا دادند بعد از آنکه آمدند چادر با هم‌دیگر بحث می‌گرفتند که تو چرا حرف نزدی او می‌گفت تو چرا حرف نزدی بعد از آن قرار دادند صبح جمع شوند یکجا که قرار حرکت را

بدهند. صبح که شد سادات نهر هاشم با مولا محمد پسر مولا فرج‌الله والی حویزه رفتند خدمت نواب‌الا عرض کردند مصلحت این است که اردو بیاید نهر هاشم آنجا هر چه عرب داریم جمع می‌کنیم آنجا به قدر دو هزار سوار درست می‌کنیم دو قسمت می‌شود یک شب بدر می‌روند مُحمره شیخون میزنند بطوری او را عاجز کنند که خودش تنگ بیاید برود میان کشتی از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مادام که یک من ذخیره از جو گندم برنج داریم برادروار با هم می‌خوریم از خارج هم هر قدر ممکن شود خودمان می‌فرستیم می‌آورند نروید شوشتر آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه می‌شود و اگر انگلیس آنجا بیاید آنجا هم نمی‌توانید بمانید عبث‌عبث مردم را از خودتان مأیوس نکنید و دشمن را شیرک مکنید ما ها تا جان داریم دعوا می‌کنیم ما را دلیل کفار نکنید هر قدر گفتند نواب‌الا قبول نفرمودند فرمودند می‌رویم شوشتر آنجا چادر اوضاع درست می‌کنیم بعد می‌آئیم عرض کردند اینجا هم می‌شود بفرستی شوشتر چادر بیاورند سیاه چادر هم ممکن می‌شود امروز عیب هم ندارد و اگر بجهت رفع حاجت سیاه چادر بزنی برای سرباز نشد هر قدر گفتند قبول نفرمودند.

حقیقت خداوند می‌دادند غیرت‌ورزی که از تمام اهل آن ولایت دیده می‌شد از هیچ رعیت و هیچ دیده نمی‌شد با وجود آن ظلم‌ها و تعدیات نواب‌الا که سالهای سال با اهل آن ولایت کرده بود فکر می‌کردیم اگر روزی شود که این قشون صدمه بخورد اول عرب مردم را لخت می‌کنند می‌کشند بعد از آن که اتفاق افتاد قضیه بعکس شد هر قدر سردار انگلیس خواست طوری بشود که مردم بروند خدمت کنند نرفتند ابداً مگر پاره مردم مفسد که در همه جا هست

و قرار همه ولایت این است که از این قبیل و به جهت دو نفر که این قسم حرکت کنند نمی‌توان یک ولایت را بدنام کرد و خشک و تر را داخل کرد

انصاف خوب است هر گاه یک ذره عرب فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل دارند والله نمی‌گذاشتند یک نفر از این قشون درست شوشتر برسد.

باری صبح که شد محمدمرادخان و علی‌نقی‌خان آمد چادر محمدحسن‌خان گفتند برویم سوار شویم جصای اردو مشخص کنیم راست شدند هر کس رفت منزل خودش که سوار شوند بروند بعد از رفتن آنها محمدحسن‌خان گفت بنه را بار کنید با خودمان میبریم هر جا مشخص شد پایین میاوریم چادرش را انداخت بنا کردن بار کردن سرباز هم بنا کرد بار کردن هر قدر سرباز گفتند شما حالا بار نکنید گفتند جایی که بنه سرتیب بار شود ما چرا بار نکنیم سرباز هم بنا کردند بار کردن از فوج کزاز هم بنا کردند چادر علی‌نقی‌خان را انداختند بعد از رفتن سرکرده‌ها به چادر خودشان کشتی دودی نمایان شد نواب‌والا فرستاد پیش محمدمرادخان که ساعتی نروید محمدمرادخان و فوج بهادران هیچ حرکتی نکردند چادرهاشان همان حالت که بود.

اما این طرف اردو که فوج‌های فراهان و کزاز بود تمام بار کردند نواب‌والا خبر شدند امیرزاده را فرستاد هر قدر خواستند بارشان را پایین بیاورند نشد آخر همانطور شتر را خوابانند با بار از سرباز هم نگاه داشتند محمدحسن‌خان سرتیب وقتی که همه اردو حرکت بار نکردند و بنه او چادرش بار شده بدقسمی است آمد داخل سرباز نظامی سرهنگ امیرزاده گفت سرتیب چرا چادرت را انداخته گفت من اینجا بودم ندیدم در این بین کشتی‌های دودی آمدند پایین سد سنگر انداختند در بالای سد هم تفنگ‌ها را می‌آوردند نواب‌والا هم سوار

اسب لب شط ایستاده بود کشتی‌ها اول که آمدند جایی آب . . . بود آنجا بود بعد از ساعتی رفتند میان تنگه که کشتی به اهل اردو نمایان نبود مگر دکل کشتی آنجا پشت سر هم ایستادند دو توپ گذاشتند میان دو ... از کنار آب کشیدند آوردند زیر سد اول یک توپ به طرف اهواز انداختند یکی هم به آنجا که نواب‌والا ایستاده بود در بالا ترکید. نواب‌والا تشریف آوردند میان اردو فرستاد پیش سرکرده که در هر فوج که تفنگ شکسته است بیاورید عوض کنید گفتند تفنگ شکسته نداریم مگر فوج بهادران بنا کردند عوض کردن چند جعبه هم که آورده بودند این طرف در لب آب ماند بیاوردند قدری هم آن طرف ماند لب آب نصف تفنگ این طرف آمده بود نصف آن طرف ماند.

در این بین که تفنگ را عوض می‌کردند بنا کردند توپ انداختن سراپرده نواب‌والا را انداختند بنا کردند بار کردن آنها که تفنگ را عوض می‌کردند آمدند بنا کردند برداشتن امیرزاده گفت فراهانی چرا اینطور می‌کنی چاره نشد بعد از آنکه چند توپ انداختند یک توپ انداختند گلوله توپ جلو فوج کزاز زمین خورد کمانه کرد بالای سر سرباز ترکید سرباز بنه پای فوج از جا حرکت کردند راه افتادند چند دسته هم از فوج فراهان داخل شد نواب‌والا شمشیر کشید علی‌نقی‌خان هم شمشیر کشید صاحب منصب هم آمدند سرباز را برگرداندند سرباز ایستاد مال مردم هم همه بار کرده نگاه داشتند منتظر بنه نواب‌والا بعد از آنکه بنه نواب‌والا را راه انداختند بقدر یک فرسخ که رفت نظامی هم راه افتاد و با توپخانه در وقت راه افتادن بنه سرباز داخل بهم از همه فوج تفنگ‌ها که بود با قورخانه که بود بنا کردند غارت کردن هر کس هر چه گیرش آمد از تفنگ سر نیزه سنگ تفنگ فشنگ باروت اسباب توپ هر چه که در قورخانه بود همه را برداشتند اما زیاد اینها را فوج‌های فراهانی برداشتند چرا که نزدیک‌تر بودند از

سایر فوج‌ها اول هم این‌ها شلوق کردند بعد از این‌ها بختیاری و لر خیلی از قورخانه ماند که بعد از آمدن اردو آتش زدند توپ‌ها جلو بود پشت سر آنها فوج بهادران بعد بیات بعد فراهانی بعد کزازی قشون ابوابجمعی خود نواب‌والا که سیلاخوری و امرائی باشند داخل نظام نبودند برای خودشان در بیابان راه می‌رفتند و آنچه تفنگ و اسباب که غارت کرده بودند معامله می‌کردند.

نواب‌والا سوار کالسکه در عقب اردو می‌آمدند در بین راه علی نقی‌خان آمد خدمت نواب‌والا بنا کردند باز خواست کردن که علی‌نقی امروز چرا کزازی‌ها این قسم حرکت کردند فرار کردند عرض کرد قربانت شوم سرباز کزاز سرباز نظامی در سر سنگر بود سر باز بنه پا نفهمیده حرکت کردند و زود آرام گرفت در این بین محمد حسن‌خان رسید نواب‌والا فرمودند محمد حسن‌خان فراهانی هم بد نیست از دور می‌گریزند به یک مرتبه از اسب پیاده شد گفت کدام زن . فرار کرد کدام پدر مادر فلان فرار کرد خودت اول از همه فرار کردی می‌خواهی مردم را بدنام کنی من الان فوج‌ها را برمی‌دارم می‌روم هر کس نیاید زن . . . است هر کس نیاید پدرش فلان بقسمی فضاحی کرد که نمی‌شود نوشت آدم فرستاد که فوج‌ها برگردد آدم آمد فوج‌ها برگشتند نواب‌والا امیرزاده و محمد رضاخان مهندس را فرستاد که سرتیب را برگرداند هر قدر می‌کنند سرتیب برنمی‌گردد فحش آشکار به نواب‌والا و امیرزاده می‌دهد فوج هم برگشت آمد پیش سرتیب حکم کرد بروید تا من بیایم سرباز بنا کرد یا علی یا علی یا الله یا الله کشیدن.

نواب‌والا دید که برنمی‌گردد خودشان از کالسکه پیاده شدند سوار اسب شدند آمدند بیدقادر را فرمود برگردد گفت حکم اقام است و می‌روم فرمودند . . . آقای

تو شاه است گفت آقای من سرتیب است شاه را من نمی‌شناسم بیدقدار فوج جدید رسید فرمود او بیدق را نگاه داشت نرفت چون که قدیمی بود آن یکی نوکر خود سرتیب بود که بیدقدار کرده نماند رفت با فوج نواب‌والا تشریف آوردند فرمودند محمد حسن خان چرا خجالت نمیکشی اینجا جای این حرکت است دشمنی مثل انگلیس ولایت عربستان چرا اینطور میکنی گفت می‌خواهم بروم اهواز فرمود اگر چنانچه این رشادت را داشتی در مُحمره نماندی وقتی که آقاجان‌خان تیر خورد نرفتی سنگر چرا قبل از همه کس فرستادی مالت را آوردند شترت را از صحرا آوردند آنجا می‌بایست به روی سنگر دعوا کنی آنجا می‌بایست از سنگر بیرون نیایی به محض اینکه من سوار شدم در سنگر گفتم توپ بردار بیاور سربازت آفتاب گردان مرا چاپید حضور خودت و حرف نزدی خودت جلو آمدی توپ را عقب گذاشتی چرا آن وقت این رشادت را نکردی حالا می‌خواهی مرا بترسانی خجالت بکش من به تو حرف ندارم تو حرف داری برگرد بیا. سرتیب سرش را زیر انداخت سوار شد آمد سرباز را برگرداندند آن فوج‌ها و قشون بقدر نیم فرسخ مسافت راه رفته بودند.

باز نواب‌والا سوار کالسکه شد پرسید سرتیب را خواست قدری دلداری داد بعد پرسید سرتیب چه باید کرد حالا ما کجا برویم چکار کنیم اگر چنانچه برویم شوشتر طول خواهد کشید می‌ترسیم تا رفتن ما به شوشتر آن وقت کار مشکلی می‌شود سرتیب عرض کرد بلی درست است مصلحت این است که جمعیتی بفرستید بند قیر تا وقتی که شما وارد شوشتر شوید اگر آنها بیایند جنگ و گریزی بکنند.

فرمود کی می‌رود عرض کرد اگر مرخص بفرمایی من میرم گفت چه عیب دارد قرار دادند هزار نفر سرباز یک عراده توپ بردارند وزیر هم رفتند لب آب وزیر رد شد رفت شوشتر بنا بود سرتیب بماند که کشتی بفرستند همراه برود شوشتر کشتی بفرستند کشتی و بلم بفرستند آن شب را ماند فرداش هم ماند سر شب که شد حکم کرد که بار کنید اما بی صدا فانوسی در سربلندی روشن کردند و حرکت کردند هر گاه الاغی صدا می‌کرد دهن او را می‌بستند سرتیب فحش به صاحب الاغ می‌داد چند نفر شتر از عرب برده بودند آرد برای سرباز و بنه سرباز را بار کرده بودند دو سه نفر از آن شترها صدا می‌کرد دهن آنها را بستند چاره نشد آخرش شتر را ول کردند بیابان بارش را بیابان انداختند.

به این قسم و این تعجیل سرباز را برداشتند تا فردا عصری ده و دوازده فرسخ راه را قطع کردند اسب‌های توپخانه ماند بنا کرد فحش به توپچی دادن که چرا هی نمیکنی گفتند اسب قوت ندارد گاه نخورده دو منزل راه را آمده مگر چقدر توانا دارد تمام سرباز در بیابان پاریز شدند از تشنگی آخرش یک دفعه سرباز ایستادند که اگر ما را قتل کنید دیگر نمی‌توانیم زاه برویم چه خبر شده است دشمن که پشت سر ما نگذاشته چه خبر است به هزار معرکه آنجا منزل کردند. به همین تعجیل آمدند دزفول وقتی سرتیب رسید دزفول نواب‌والا از شوشتر زن امیرزاده را روانه کرد آمد به دزفول که روانه خرم‌آباد نماید این مرحله زیادت‌ر باعث تشویق و هراسانی مردم شد چه قشون چه رعیت فردای آن روز افواج فراهان حرکت کرده روانه شوشتر شدند.

بعد از ورود به شوشتر بعد از چند روز فوج بهادران را با بیات روانه اهواز کردند فوج کزاز در میان اراک شوشتر بود بنا کردند چادر برای افواج دوختن در خیال بودند که فوج‌های فراهان را بفرستند بروند اهواز.

در این بین خبر مصالحه رسید بعد علی‌نقی خان با فوج فرستادند به دزفول که از آنجا با امیرزاده روانه حویزه شوند چون که چند روز قبل از دعوا مولا عبدالله والی را نواب‌الاعزل کردند و مولا محمد را والی کردند پسر مولا فرج‌الله والی سابق حویزه مولا عبدالله زن و عیالش را بردارد بیاید بروجرده بعد از رفتن او به حویزه دعوا شد و شکست اتفاق افتاد مولا عبدالله یاغی شد مولا محمد که رفت راه نداد بعد از خیر مصالحه امیرزاده رفت مولا عبدالله فرار کرد و این روزها که نواب‌الاعزل تشریف می‌آوردند سادات نهر هاشم بودند که نواب‌الاعزل از تقصیرش بگذرند بیاید در بروجرده باشد.

دیگر بعد از اینکه شکست شد هر وقت از اوقات سر کردها دورهم جمع می‌شدند چه می‌شود حکم چه خواهند کرد هر کدام حرفی می‌زدند می‌گفتند اگر مؤاخذه کنند مگر ما جواب نداریم بدهیم ما هم می‌گوییم می‌بایست پانصد عراده توپ بدهند تا ما دعوا کنیم می‌بایست سردار بفرستند تا سر رشته از دعوا داشته باشد هر کدام حرفی می‌زدند که نمی‌توان نوشت این کیفیت احوال دعوا بود هر کس بخواند می‌داند کی خیانت کرده است زیاده از این اگر امری اتفاق افتاده نمی‌دانم اما ایستادگی و رشادت از چند نفر دیدم از توپچی میرزا رضای نایب خوب دعوا کرد توپش را هم آورد تا دو منزلی آنجا نواب‌الاعزل حکم کرد میان کشتی بگذارند دیگر معصوم سلطان که در سنگر حاجی جابرخان بود زیاده از حد خود دعوا کرد تا یک ساعت به مغرب مانده دعوا کرد خود

حاجی جابر خان و پسرش زین العابدین خان شاهسون که بسیار آدم باغیرت و فهمیده‌ای است هر وقت خدمت نواب‌والا مردم از آن حرفهای بی‌معنی که برای خوش آمد نواب‌والا می‌زدند او اگر عرضی می‌کرد به قاعده عرض می‌کرد و بارها گفت این حرفها دلیل رشادت نیست تدبیری بکنید که کار از پیش برود اینها چه حرفی است روز دعوا را اگر شما ندیده‌اید من دیده‌ام و این حرفها جواب انگلیس را نمی‌دهد کسی گوش نداد که چه می‌گوید.

اما اگر مختصر بخواهند بدانند حقیقت این است که همه از سردار و سرکرده کوتاهی و غفلت کردند در این جنگ چه قبل از آنکه جنگ شود چه بعد از جنگ زیاد بی‌غیرتی کردند به چندین جهت اولاً آنکه اگر بخواهند بگویند که قشون ایستادگی نکرد و اختیار از دست ما بیرون رفت دروغ می‌گویند قسم می‌خورم به جرأت که یکی از سرکرده‌ها به یک نفر سرباز نگفتند بمان چه اول دعوا چه وسط چه آخر دعوا در هیچ وقت نگفتند جهت دیگر اینکه بر فرض به سرباز گفتند نروید اطاعت نمی‌کردند چرا باید سرباز اطاعت سرکرده نکند کدام وقت خواستند جلو سرباز را برگردانند و سرباز اطاعت نکرد چه وقت شمشیر کشیدند چهار نفر سرباز را زخم زدند و دو نفر را گردن زدند اگر بگویند به این قسم‌ها تسلط نداشتیم دروغ می‌گویند آنها اختیار جان و مال و عیال سرباز و صاحب منصب هر دو را دارند چرا بعد از آن که جیره مواجب سرباز را می‌خورند هر گاه یک نفر سرباز یا صاحب منصب از دهنش بیرون بیاید که این ماه چند روز جیره ما را ندادند به محض زدن این حرف ببرند سلطان را زیر با سرمه بیندازند تا مگر لج کنند و سرباز را زیر تازیانه بزنند تا به حال مرگ برسد و حال آنکه خیلی خلاف است که سلطان را کسی برای یک حرف حسابی با سرمه بزند بعد از آنکه این قسم تسلط داشته باشند که در سایر اوقات برای

یک حرف حسابی این قسم با سلطان و سرباز حرکت کنند در وقت دعوا به طریق اولی می توانند.

اگر در روز دعوا سلطانی را هم بکشند کسی مؤاخذ نخواهد کرد به جهت نظم کار در این صورت راه عذری برای آنها باقی نخواهد ماند جهت دیگر اینکه سرکرده و سردار باید یک نوع سلوک و رفتاری با قشون داشته باشند که عموم قشون پایست رفتار و محبت سلوک آنها باشند که در وقت کار سرباز خودش بدون اینکه کسی به او بگوید از محبتی که دارد نتواند برود و سرباز همیشه در خیال این باشد که خدمتی به سرکرده بکند جهت دیگر اینکه بعد از آنکه بخواهد سرکرده خودش در دعوا یک نوع ایستادگی و استقامتی داشته باشد بعد از آنکه بخواهند سرباز و صاحب منصب از سر او متفرق شوند و او را تنها بگذارند همین قدر بگوید حضرات من از جان و مال خودم گذشتم در این جا خواهم ماند شما میروید بروید البته در میان سرباز و صاحب منصب اگر همه آنها صاحب غیرت و مردانگی نباشند نصف هستند ثلث هستند آنها که صاحب غیرت هستند هرگز به غیرت خود این را قبول نخواهند کرد که سرکرده را بگذارند و خود بروند اگر پدر کشته باشد آنها که بی غیرت هستند از ترس خودشان و سرزنش رفیق هرگز نخواهند رفت از این گذشته بعد از آنکه سرکرده از جان و مال خود گذشت بهر طریق که باشد می تواند سایرین را در پیش خود نگاهدارد اما بعد از آنکه سرکرده زودتر از همه اول دعوا بفرستند شترش را بیاورد برای اینکه حاضر باشد از سرباز چه توقع می توان داشت دیگر اینکه سرکرده ها این قدر بی غیرت باشند که سرباز به آنها سرزنش بکند به طوری که نوشته شده چه حرفها پشت سر سرکرده ها بلکه در پیش رو و جهت دیگر که عمده همه این است که سردار و سرکرده باید شب و روز در خیال

جنگ و فکر تمهیدات جنگ را بکند مثلاً اگر چنانچه دشمن از روی آب با من جنگ کند آیا من می‌توانم در مقابل او بایستم اگر چنانچه بایستم اینطور و این قسم باید قشون را حرکت داده هر گاه بعد از آنکه دعوا شد او به من زور آور شود چاره او چه چیز است شاید او به من زور آور شود و مرا از لب آب دور ساخت آنوقت چاره او را چه قسم بکنم و اگر دشمن هم از روی آب و هم از خشکی دعوا کنند من به او چه قسم دعوا کنم.

دعوا است همه قسم می‌شود کرد سردار و سرکرده عاقل باید همیشه با هم مشورت بکنند و در فکر چاره دشمن باشند بازی شطرنج را از قدیم که اختراع کردند هیچ تفاوت ندارد همین طور که در بازی همیشه در فکر مات حریف هستی و چاره او را می‌خواهی بکنی و خیال او را میدانی که فلان بازی را که کرد من چه بازی را باید بکنم این را همه کس فهمیده می‌داند چه قسم است دعوا هم با این تفاوت ندارد سردار و سرکرده‌های ما هیچوقت به این خیال‌ها نبودند هر کس در فکر کار خود و خیالی مخصوص داشتند مثلاً آنکه سردار و بزرگ اردو بود چون که حکومت داشت در خیال حکومت خود و مداخل و خرج تراشی برای دولت که یک دینارش را خرج نکرده یک دفعه در محمره دیدم میرزا موسی مستوفی نواب‌والا صورت‌حساب برای تهران درست می‌کرد دیدم سورسات و جیره علیق دو سه هزار سوار نوشته ندانستم فرستادند به تهران یا نه خیال دیگرش این بود که اگر دو نفر از سرکرده‌ها متفقاً حرف بزنند مابین آنها را بر هم بزند سرکرده‌ها هم هر یک شب و روز اوقاتشان مصروف بر این که قسمی سلوک و حرکت نمایند که نواب‌والا از آنها خوشحال باشد و از طرف دیگر فکر و خیالشان در این جمع بود که به چه قسم از جیره و مواجب سرباز بخورند که صدای آنها بیرون نیاید و همیشه مراقب بودند مثلاً سرباز در میان

چادرش می‌گفت که چه قدر این ماه از جیره باقی مانده به محض اینکه حرف به سرتیب می‌رسید سراغ کند تا آن سرباز را مشخص کند ببرد تازیانه بزند این خیلی کار پر زوری است که زبان دو هزار نفر را بخواهی ببندی که اینها حرف نزنند و به این خیالها نیفتند خیلی اوقات باید صرف کرد سرکرده‌های ما زیاده از این در قوه نداشتند در سر خدمت در سر حد دشمن مقابل انگلیس در یک ماه نصف جیره را بخوری و نصف بدهی و سرباز قادر به حرف زدن نباشد کار سردار و سرکرده ما این بود هر گاه‌گاهی از اوقات فکری می‌کردند که ما آمده‌ایم دعوا با انگلیس بکنیم و آنگهی در لب آب اگر چنانچه او ما را از لب آب شکست بدهد ما چکار کنیم یک جایی از خشکی درست کنیم بری خودمان وقتی که لب آب نتوانستیم بمانیم برویم آنجا.

این فکری را نکردند و به این خیال نیافتادند تا وقتی که جنگ شد و این قسم شد دیگر این مطلب هم لازم است که نوشته شود تا بر همه واضح شود که چقدر بی‌غیرتی کردند در همان روز دعوا بعد از آنکه شکست شد و آنها خاطر جمع شدند بنا کردند سوار یا پیاده کردن از کشتی به قدر سیصد نفر سوار یک فوج سرباز پیاده کردند یا کمتر یا زیاده همین قدرها بود چرا که زیاد از این مجال نبود و نشد نتوانستند زیاده از این پیاده کنند توپ هم نتوانستند آن روز بیرون بیاورند.

هرگاه این بی‌غیرت‌ها خود را نباخته بودند از همان جا که شب بودند پانصد نفر سرباز و دویست نفر سوار به ایلغار برگشته بودند به جرأت قسم می‌توانم بخورم آنچه که بیرون آمده بودند اگر دو هزار نفر بود خوب بود سه هزار نفر بودند خوب بود هر چه بودند همه را قتل و اسیر می‌کردند باز بر می‌گشتند می‌آمدند

و حال آنکه اگر چنانچه هیچ ابدا از مُحمره یعنی از همان اردوی نواب‌والا حرکت نکرده بودند انگلیس بیرون نمی‌آمد اگر هم بیرون می‌آمدند به آن قسم بیرون می‌آمدند که نوشته شده است در همان کُوت فیلی سنگر می‌ساختند تا بعد از آن به مرور تمام قشونشان را بخشکی بیرون بیاورند توپ بیرون بیاورند استعدادی در خشکی بهم بزنند آیا بتوانند دعوا کنند یا خیر و این را هم باز به جرأت می‌نویسم که آنها به همین قدر ممنون بودند که نتوانند در خشکی جلو قشون بند بشوند و او را هم به اطمینان توپ دریایی که پشتشان به آب باشد در آنجا سنگر می‌بستند نقلی نبود اقلأً دست‌بردی زده شود و تلافی کرده بودند.

این در صورتی می‌شد که سردار و سرکرده خود را نباخته باشند اما بعد از آنکه سردار و سرکرده خود را ببازند بیدق را بخوابانند دیگر چه جای این حرف‌ها اگر دوپیست سیصد نفر هم سوار بود باز این کار را می‌کردند اما سوار در اردوی ما وجود عنقا و اکسیر داشت خلاف دیگر سردار و سرکرده این است که چرا باید در این وقت تفاق نداشته باشند دیدند سردار نفر به نفر آنها هر چه حرف بزنند نمی‌شنوند می‌بایست نفاق کنند بروند خدمت نواب‌والا عرض کنند که مصلحت نیست لب آب سنگر بسازیم بعد از آنکه از آنها قبول نمی‌فرمود متفقاً عرض کنند باید اردوی ما دور از آب باشد و سنگر داشته باشد برای اینکه آنها شیرک نشوند دو سنگر با چهار اعزاده توپ لب آب می‌گزاریم که آنها خیال نکنند مُحمره را ما خالی کرده‌ایم باقی قشون در آنجا با توپخانه و قورخانه و ذخیره در آنجا هستند اگر دعوا شد توانستیم دعوا کنیم می‌کنیم نتوانستیم سنگرها را خراب می‌کنیم می‌رویم اردو آنوقت انگلیس بیاید در خشکی با هم دعوا می‌کنیم صلاح این نیست و نوشته می‌دهیم اگر عیب و نقضی وارد آمد جواب اولیاء

دولت را بدهیم یا اینکه شما منظور دارید اردو به همین حالت باشد مختارید نوشته بدهید که اگر نقصی وارد آمد جواب اولیاء دولت را بدهید تا اگر از ما بپرسند سندی داشته باشیم بدهیم تا امروز اگر از آنها کسی احوال بپرسد جوابی داشته باشند باری اگر زیاده از این بنویسیم طول می‌انجامد درست نیست همین قدر کفایت می‌کند مطلب مفهوم می‌گردد.

پیمان: این یادداشت‌ها را که چاپ کردیم آن چه می‌توانستیم دقت بکار بردیم که غلطی در چاپ روی ندهد. ولی خود عبارت‌ها در بسیار جا نارساست و می‌توان پی برد که کلمه‌ای یا کلمه‌هایی افتاده دارد. این را می‌نویسیم تا خوانندگان نه‌پندارند در چاپ غلط روی داده و یا تصرفی بکار رفته در سراسر کتاب تنها تصرفی که ما کردیم این است که در صفحه ۷۳۷ در دو یا سه جا دشنام‌هایی بوده ما آنها را انداخته و به جایشان نقطه گزاردیم.

در صفحه‌های دیگر که نقطه‌گزارده شده در اصل کتاب سفیدی بوده اما نشان (؟) در برخی جا علامت آن است که کلمه درست خوانده نشده.

این کتاب گذشته از آنکه یک سند تاریخی است چگونه کارهای آن زمان را هم نشان می‌دهد این است امیدواریم خوانندگان پیمان از این کار ما خرسندی خواهند داشت.

این را هم بگوییم که جنگ محمره روز پنجشنبه آغاز شد اینکه یاور فراهانی روز جمعه می‌نویسد لغزش است. تاریخ پانصد ساله خوزستان دیده شود.